

گسست و نخستین بحران

مارکس در ترم زمستان 36/1835 تحصیل در دانشگاه بُن را آغاز کرد و یک سال بعد به دانشگاه برلین رفت و مدت پنج سال از نامزدش جنی فون وستفالن دور ماند. در بُن و برلین حقوق تحصیل کرد اما علاقه‌اش در درجه‌ی نخست متوجه نویسندگی بود. شعر سرود، نمایش‌نامه و بخش‌هایی از یک رمان فکاهی را به رشته‌ی تحریر درآورد و به دنبال امکاناتی برای چاپ آن‌ها بود. با این وجود مارکس در تابستان 1837 انگاشت‌هایش پیرامون ادبیات را زیر سؤال برد و دچار شک و تردید پیرامون آن‌ها شد و در پائیز همین سال دچار بحران روشنفکرانه و عاطفی شد. هم‌هنگام چالش‌های جدی با پدرش پیرامون مسیر تحصیلاتش و آینده‌اش داشت. در آغاز سال 1838 وضعیت سلامتی هاینریش مارکس رو به وخامت گذاشت و در ماه مه مدت کوتاهی پس از ملاقات با پسرش فوت کرد. با مرگ او کارل مهم‌ترین اتکاء خانوادگی‌اش را از دست داد. هم‌هنگام او در فلسفه‌ی هگل پایه و بنیاد روشنفکری نوینی را یافت.

از دوران تحصیل او نوشته‌های بسیار کمی وجود دارند. نخستین (و تنها) نامه‌ی موجود از این دوران به تاریخ 10. نوامبر 1837 به مدت یک سال پس از آغاز تحصیل او در برلین است. این نوشته اغلب به عنوان منبع موضوعاتی به کار گرفته می‌شود که مارکس در سال اول تحصیلاتش به آن‌ها پرداخت. با این وجود این نامه نشان‌گر بحران این جوان 19 ساله است، جنبه‌ای که در ادبیات پیرامون او کم‌تر مورد توجه قرار گرفته است. تز دکترای ناقص مارکس در سال 1841 نخستین متن علمی موجود از او است. در کنار پرونده‌های دانشگاه، منابع اصلی مربوط به دوران تحصیل مارکس در بُن و اوائل دوران زندگی او در برلین نامه‌های پدرش به او هستند. علیرغم شمار محدود منابع در بسیاری از بیوگرافی‌ها توصیف‌های بسیار سیال و مفصلی پیرامون زندگی دانشجویی مارکس وجود دارند، از جمله یک دوئل که گویا مجروح شدن او از ناحیه‌ی سر را به همراه داشته است. بسیاری از این توصیفات دقیق نه حتی مبتنی بر داده‌های بسیار محدود بلکه آفریده‌ی خیال‌پردازی‌های نویسندگان بیوگرافی مارکس هستند.

1. بُن اقامت‌گاه موقتی و بینابینی

کارل درست سه هفته پس از جشن پایان تحصیلی در 27. سپتامبر 1835 و دریافت مدرک دیپلمش رهسپار بُن برای تحصیل حقوق شد. در 17 اکتبر برای تحصیل در دانشگاه ثبت‌نام کرد. او در برگه‌ی ثبت‌نام برای کلاس دانشگاهی نوشت: «محصل حقوق و کامرالیستیک» (Lange 1983: 186, 221). کامرالیستیک در سده‌ی هیجدهم و نوزدهم دانش لازم کارمند رتبه‌ی بالای دولت برای مدیریت و حساب‌داری قلمداد می‌شد. این که کارل برای تحصیل به بُن رفت، غیرمترقبه نبود. دانشگاه بُن نزدیک‌ترین

دانشگاه پروس به تربیر بود. هم‌چنین هشت نفر دیگر که هم‌زمان با مارکس دیپلم گرفتند در بُن آغاز به تحصیل کردند.¹ ما اطلاعی از تاریخ دقیق مسافرت و هم‌چنین وسیله‌ی نقلیه‌ی مسافرت او از تربیر به بُن نداریم. به احتمال بسیار زیاد برای این جوان 17 ساله نخستین سفر او بدون همراهی والدینش بوده است، شاید هم نخستین سفر به خارج از محدوده‌ی حول‌وحوش تربیر.

زندگی دانشجویی در آغارگاه سده‌ی نوزدهم

مارکس شش سال تمام «دانشجو» بود. بین زندگی دانشجویی در آن زمان و دوران کنونی تفاوت‌های بسیاری وجود دارد. شاید برجسته‌ترین آن‌ها این بود که در آن زمان نه دانشجوی زن در دانشگاه‌ها وجود داشت و نه پرفسور زن، دانشگاه‌ها نهادهایی صرفاً مردانه بودند، وضعیتی که برای مدت زمان درازی تغییر نکرد. در حالی که زنان در سوئیس از سال‌های دهه‌ی 60 قرن هیجدهم می‌توانستند در دانشگاه زوریخ ثبت‌نام کنند، هنجار شدن تحصیل زنان در دانشگاه‌های آلمان تا پایان سده‌ی نوزدهم به‌درازا کشید. حکومت پروس اجازه‌ی تحصیل عمومی زنان در دانشگاه‌ها را نخست در 1908 صادر کرد. یک تفاوت مهم دیگر: نه فقط شمار کل دانشجویان بلکه هم‌چنین سهم آنان از کل جمعیت به درصد در آن زمان بسیار کم‌تر از امروز است. شمار کل دانشجویان در آلمان در سال 1840 بالغ بر 12.000 نفر، یعنی 0,4 درصد کل جمعیت بود (Ringer 2004: 202). برعکس تعداد کل دانشجویان در آلمان در پایان سال 2016 بالغ بر حدود 2,8 میلیون نفر، یعنی حدود 3,4 درصد کل جمعیت بود. به بیان دیگر: در سال 1840 از هر 250 نفر یک نفر دانشجو بود، همین نسبت در حال حاضر 29 به یک است. دانشگاه‌ها در آن زمان در مقایسه با امروز مؤسسات توده‌ای نبودند و فارغ‌التحصیل شدن از دانشگاه همیشه تضمین‌کننده‌ی جایگاه شغلی بالایی بود، علیرغم آن‌که در سده‌ی نوزدهم تعداد افراد تحصیل کرده بیش‌ازپیش فزونی گرفت. اختلاف مهم سوم: در آن زمان دانشجویان در ابعاد بسیار گسترده‌ای از قشرهای ثروتمند بورژوازی و اشراف بودند. با وجود این‌که برخی از دانشجویان از خانواده‌های فقیر صنعت‌گران بودند اما تقریباً هیچ دانشجویی از خانواده‌های کارگری در دانشگاه‌ها مشغول به تحصیل نبود. بخش اعظم دانشجویان به 10 یا 15 درصد قشر فوقانی جامعه با سطح درآمد بالا تعلق داشت. این‌که دانشجویان اغلب از خانواده‌های ثروتمند بودند و می‌توانستند پول زیادی خرج کنند یک عامل مهم اقتصادی به‌ویژه برای دانشگاه‌های کوچک بود. به‌همین دلیل برای آن‌ها احترام بسیار زیادی قائل می‌شدند اما این امر بدان معنا نبود که آن‌ها از محبوبیت نیز برخوردار بودند.

هم‌چنین شرایط مشخص زندگی دانشجویان با امروز متفاوت بود. اغلب دانشجویان صاحب خانه نبودند و معمولاً مستأجر صنعت‌گران خُرد و بیش‌تر بیوه‌گان بودند. برای صاحب‌خانه‌ها درآمد حاصل از اجاره، درآمد اضافی مهمی محسوب می‌شد. اغلب بهترین اطاق خانه در اختیار دانشجویان مستأجر گذاشته می‌شد و صاحب‌خانه‌ها خدمات کوچکی را نیز در اختیار آنان می‌گذاشتند:

¹ هاینریش کلمنس، یاکوب فوکیسوس، گوستاو فون هورن، امبریخ کراخ، متیاز هاگ، یوهان باپتستیت، کارل پرتویوس و ارنست پوتس (Schöncke 1994: 247f). هم‌چنین یک سال بعد ادگار فون وستفالن نیز در بُن آغاز به تحصیل کرد (Gemkow 1999: 411).

شستن لباس، پختن غذا و خرید برای دانشجویان.² دانشجویان فقط پول به همراه نمی‌آوردند بلکه آن‌ها همچنین به دلیل جایگاه خانوادگی و روابطشان با پرفسورها که معمولاً به قشر فوقانی آن منطقه تعلق داشتند در سلسله‌مراتب اجتماعی از مرتبه‌ی بالاتری قرار داشتند تا صاحب‌خانه‌ها، تجار و صاحبان رستوران و کافه‌هایی که با آنان مراوده داشتند. به همین دلیل نیز اغلب نیز برخورد احترام‌آمیزی به آن‌ها می‌شد. برعکس اغلب دانشجویان در خانواده‌هایی بزرگ شده بودند که خدمت‌کار داشتند (همچنین در خانه‌ی والدین کارل حداقل دو «خدمتکار» مشغول به کار بودند) و به همین دلیل نیز بسیاری از آن‌ها با رفتار و برخوردهای «اقتدارگرایانه» خو گرفته بودند. افراد تحصیل کرده اغلب متکبر بودند: آن‌ها خود را از مردم «عادی» (یعنی شهروندان ساده، صنعت‌گران و تجار) - صرف‌نظر از افراد عامی، «پی‌سروپا» - برتر و والاتر می‌انگاشتند. از آن‌جایی که معمولاً «جایگاه» و مرتبه‌ی اجتماعی بالای افراد را می‌توان بر اساس لباس گران قیمت آن‌ها تشخیص داد (و این افراد نیز می‌خواستند که از این طریق مرتبه‌ی بالای اجتماعی‌شان مشخص شود) زندگی دانشجویی متناسب با «مرتبه و جایگاه اجتماعی‌شان» چندان ارزان هم نبود. پدر کارل در دوران تحصیل پسرش در بُن از مخارج بالای او ابراز نارضایتی کرد و همان‌طور که مدرک پایان تحصیل کارل نشان می‌دهد حتی از او در برلین به دلیل داشتن بدهی شکایت شد (Lange 1983: 192). به احتمال بسیار زیاد بخش اعظم مخارج مربوط به خرید لباس بوده است. کت فراک که مارکس در تنها عکس از زمان دوران دانشجویی‌اش بر تن دارد، چندان ارزان نبوده است.

برای اغلب دانشجویان آغاز تحصیل در دانشگاه نخستین دوران زندگی بدون کنترل مستقیم والدین بود که در سده‌ی نوزدهم معمولاً بسیار اقتدارگرایانه‌تر بود تا امروز. دانشجویان از آزادی‌های جدید به دست آمده حداکثر استفاده را می‌کردند. آن‌ها در کافه‌ها تا پاسی از شب با یک‌دیگر ورق‌بازی و قمار می‌کردند و پس از آن نیز در خیابان‌ها دسته‌جمعی آواز می‌خواندند و سروصدا راه می‌انداختند، با دیگر گروه‌ها از دانشجویان و در بعضی موارد با ساکنان شهر درگیر می‌شدند. در صورتی که کسی می‌خواست از دانشجویان به دلیل عدم پرداخت صورت‌حساب یا صدمات ایجاد شده شکایت کند، می‌بایستی به دانشگاه مراجعه می‌کرد. دانشجویان بر اساس بقایای نظم فئودالی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بودند و سیستم قضایی عمومی حوزه‌ی رسیدگی به تخلف آن‌ها از قوانین نبود بلکه قاضی ویژه‌ای از خود دانشگاه. دانشگاه‌ها نه فقط از صلاحیت صدور حکم برخوردار بودند بلکه با «Pedellen / ناظم‌ها» (که بعضاً اشتباهاً به «سرایدار» ترجمه شده که برای شرایط آن دوره نادرست است) قوه‌ی مجریه‌ی کوچک مخصوص به خودشان را داشتند. ناظم‌ها همچون ماموران اجرای حکم دادگاه و پلیس ذخیره امروزی بودند. وظیفه‌ی آن‌ها این بود که شب‌ها به کافه‌ها و رستوران‌ها بروند و دانشجویان را در ساعت مقرر شده به خانه‌هایشان بفرستند و با دانشجویانی که سروصدا راه می‌انداختند، برخورد کنند و در صورت لزوم آن‌ها را پیش قاضی دانشگاه ببرند. قضات دانشگاه‌ها معمولاً با دانشجویان برخوردی از سر تفاهم داشتند. با این وجود طی سال‌های دهه‌ی 30 سده‌ی نوزدهم حکومت پروس پس از جشن هامباخ و فرانکفورت دانشجویان را مظنون به فعالیت‌های سیاسی ارزیابی کرد و در بسیار مناطق فشار بر قضات دانشگاه‌ها

² پیرامون وضعیت سکونت دانشجویان مراجعه شود به Dietz (1968: 232, 236).

برای محکوم کردن و سخت‌گیری با دانشجویان تشدید شد. فریدریش فون سالومون (1790 . 1861) قاضی دانشگاه بُن که به‌عنوان یک قاضی سخت‌گیر نه فقط در بُن شناخت شده بود و برای تمسخر «مارمولک» نام گرفت که از او کاریکاتور نیز کشیدند (مقایسه شود با کاریکاتوری از او نزد گرهارد 1926: 75). حتی کارل مارکس نیز با او پیرامون موضوعی پیش‌وپا افتاده آشنا شد.

دانشگاه و تحصیل در بُن

در اواسط دهه‌ی 30 سده‌ی نوزدهم بُن با 14000 سکنه بزرگ‌تر از تریر نبود. با این وجود تعداد دانشجویان دانشگاه این شهر بالغ بر 700 نفر بود (Höroldt 1968: 346) که برای آن ایام رقم قابل ملاحظه‌ی به‌شمار می‌آمد. دانشگاه بُن از قدمت زیادی برخوردار نبود. در جریان رُفرم آموزش در پروس دانشگاه برلین در سال 1810، دانشگاه برسلاو در سال 1811 و دانشگاه بُن در سال 1818 -برای استان جدید راین - تأسیس شدند.

در میان نخستین پرفسورهای بُن به برخی از نام‌های آشنا برای آن دوره بر می‌خوریم. از جمله متخصص زبان‌های باستانی و باستان‌شناس فریدریش گوتلیب ولکر (1784 . 1868) که داوطلبانه در جنگ برعلیه ناپلئون شرکت کرد. او بعد از مصوبات کارلسبادر دستگیر شد اما توانست به‌کار خود به‌عنوان استاد دانشگاه ادامه دهد. کارل تئودور ولکر (1790 . 1869) برادر او یک لیبرال متخصص حقوق سیاسی و استاد دانشگاه فرایبورگ بود و به‌همراه با کارل فون روتک (1775 . 1840) طی سال‌های 1834 تا 1842 واژه‌نامه‌ی سیاسی 15 مجلدی را منتشر کرد که در سده‌ی نوزدهم در آلمان بسیار شناخته‌شده بود که در آن‌ها علوم سیاسی در آن دوره از منظری لیبرال بازنمایی شد. این اثر در پروس ممنوع بود. هم‌چنین ارنست موریتس آرندت (1769 . 1860) همان نویسنده‌ی مشهوری که ناسیونالیسم آتشین او با کینه‌ی عمیق به فرانسوی‌ها و یهودیان آمیخته شده بود در سال 1818 پرفسور دانشگاه شد. با این وجود او در سال 1820 بر اساس مصوبات کارلسبادر (مراجعه شود به فصل 4.2) از کار برکنار شد و در سال 1840 پادشاه پروس، فریدریش ویلهلم چهارم مدت کوتاهی پس از تاج‌گذاری‌اش او را عفو کرد و او توانست به‌کارش ادامه دهد. او در تمام مدت برکنار شدنش محل سکونتش را تغییر نداد و در میان دانشجویان از اعتبار بسیار زیادی برخوردار بود، همان‌طور که کارل شورن، وکیل (1898: 68) که از ترم زمستان 1836/37 در بُن تحصیل کرد در یادآوردهای زندگی‌اش بر این نکته تأکید کرده است. هم‌چنین آگوست ویلهلم اشلگل (1767 . 1845) که در سال 1818 پرفسور شد و به‌همراه با برادرش فریدریش اشلگل (1772 . 1829) رمانتیک را پایه‌گذاری کرد، از جمله افراد مشهور در آن دوره بودند.

کارل بر اساس مدرک پایان تحصیلی‌اش به تاریخ 1836 در دانشگاه بُن تحت نام «کارل» (Carl و نه Karl) هاینریش مارکس ثبت‌نام کرد (Lange 1983: 186). ما اطلاعی از این امر نداریم که آیا او نام اضافی «هاینریش» را به‌دلیل ارج نهادن به پدرش

انتخاب کرد یا این که «کارل مارکس» (Carl Marx) این کار را به سادگی و بدون ملاحظه‌ی خاصی انجام داده است. مارکس پس از فارغ‌التحصیل شدنش دیگر از این نام اضافی استفاده نکرد.

مارکس در بُن بدو با کریستیان هرمن وینبروژ و ویلهلم کونیگ - دو نفر از فارغ‌التحصیلان دبیرستان تربیر در یک خانه زندگی کرد که یک سال قبل از مارکس دیپلم گرفته بودند (Schöncke 1994: 247, Gockel 1989: 30).

کارل پس از آن که در اواسط اکتبر به بُن رفت برای مدتی هیچ تماسی با خانواده‌اش نگرفت: در 8 نوامبر پدرش در نامه‌ای به او با عصبانیت کامل نوشت: «سه هفته است که از این جا رفتی و هنوز هیچ خبری از تو نداریم» (MEGA III 1: 289). قدرمسلّم این سه هفته نخستین بازه‌ی زمانی‌ای بود که کارل دور از چشمان هشیار والدینش گذراند و برای او به سرعت سپری شد. مارکس در نامه‌ای در جواب به پدرش که دیگر موجود نیست، شرایط زندگی جدیدش را توصیف کرد. کارل به سرعت با وینبروژ دوست شد چرا که در نخستین نامه‌اش او را فرد بسیار خوبی توصیف کرده است. به هر صورت هاینریش مارکس در نامه‌ی بعدی‌اش به پسرش تبریک گفت که: «در نخستین ایستگاه مهم زندگی دوست بسیار قبل احترامی را پیدا کرده است». در دبیرستان تربیر از وینبروژ یادآوردهای خوبی وجود داشت چرا که در آن زمان خیلی‌ها به هاینریش مارکس ابراز خوشنودی کردند که پسرش با وینبروژ دوست است (همان‌جا: 291). کریستیان هرمن وینبروژ متولد 1813 در بُن فلسفه و زبان‌شناسی تحصیل کرد. او و مارکس براساس فهرست ثبت‌نام در نخستین ترم دانشگاه مشترکاً در بعضی سمینارها شرکت کردند.³ به‌خوبی می‌توان تصور کرد که مارکس بدو تحت‌تأثیر وینبروژ قرار گرفت که پنج سال از او بزرگ‌تر و به احتمال بسیار زیاد باسوادتر نیز بود. با این وجود به نظر می‌رسد که این دوستی پس از مدت کوتاهی به سردی گرائید. کارل در ترم بعد به همان خانه‌ای نقل مکان کرد (Gockel 1989: 30) که امریش کراخ در آن زندگی می‌کرد و با او در تربیر دیپلم گرفته بود (Schöncke 1994: 251)، و دیگر هرگز از وینبروژ سخنی به میان نیامد.⁴

در نامه‌ای از مادر کارل درمی‌یابیم که در آن زمان آداب و رسوم پیرامون نظافت چگونه بوده است. او از کارل خواست که او نبایستی فقط به تمیز کردن هفتگی اتاقش (که قطعاً توسط صاحب‌خانه انجام می‌گرفت) اکتفا کند بلکه خود او نیز هر هفته اتاقش را با «ابر حمام و صابون» بسایید (MEGA III/292; MEW 40: 619).

مارکس در نخستین ترم دانشگاه با جدیدت هرچه تمام‌تر درس خواند. او به پدرش نوشت که برای 9 کلاس درس ثبت‌نام کرده است، پدرش در جواب به او هشدار داد که در این زمینه انتظارات بیش از حد توانائی‌هایش نداشته باشد (MEGA III/1: 290; MEW 40: 616). همان‌طور که از برگه‌ی ثبت‌نام برمی‌آید مارکس واقعاً برای نُه کلاس شهریه پرداخت کرد. در آن زمان برای

³ دکرت (1966) فهرست سمینارها و جلساتی را برآورد کرده است که مارکس در آن‌ها ثبت‌نام و شرکت کرد.

⁴ وینبروژ از سال 1837 تا 1840 در سمینار کشیشان تربیر تحصیل کرد و در سال 1841 به‌مقام کشیشی نائل شد. او در سال 1851 فوت کرد (Lexikon Westfälischer Autorinnen und Autoren).

آن که بتوان در پایان ترم شرکت موفقیت‌آمیز در کلاس‌ها را شخصاً توسط پرفسور گواهی کرد، می‌بایست شهریه پرداخت می‌شد. با این وجود سه کلاس خط خورده است. به احتمال بسیار زیاد مارکس به‌ندرت در این کلاس‌ها شرکت کرده بود و انتظار نداشت که حتی گواهی «شرکت» در این کلاس‌ها را دریافت کند (Bodsch 2012: 15).

در مدرک پایان تحصیلی سال 1836 (Lange 1983: 186ff) منطبق با ارزشیابی برای ترم زمستانی 1835/36 شرکت منظم در سه کلاس در دانشکده‌ی حقوق گواهی شده است: نزد ادوآرد پوژه (1802 . 1836) «دانشنامه علم حقوق» («بسیار پیگیر و با دقت»)، نزد ادوآرد بوکینگ (1802 . 1870) «نهادها» («بسیار پیگیر و با دقت دائمی»)، نزد فردیناند والتر (1794 . 1879) «تاریخ حقوق روم» («بسیار پیگیر و با دقت دائمی»). علاوه بر این گواهی شرکت در سه کلاس در دانشکده‌ی فلسفه: نزد فریدریش گوتلیب ولکر که قبلاً به او اشاره شد: «اسطوره‌شناسی یونان و روم» (جدیت، پیگیری و دقت عالی)، نزد ادوآرد دالتونا (1772 . 1840) «تاریخ نوین هنر» («پیگیر و با دقت») و سرانجام نزد آگوست ویلهلم فون اشگل «پرسش‌هایی پیرامون هومر» («پیگیر و با دقت»).

هم‌چنین در ترم تابستان 1836 مارکس در کلاس‌های زیادی ثبت‌نام کرد اما در واقع در شمار کم‌تری از آن‌ها شرکت کرد (Bodsch 2012: 17). در مدرک پایان این ترم فقط شرکت در چهار کلاس گواهی شده‌اند: نزد فردیناند والتر «تاریخ حقوق در آلمان» («پیگیر»)، نزد ادوآرد پوژه «حقوق بین‌الملل در اروپا» و «قوانین طبیعت» که به‌دلیل مرگ ناگهانی پرفسور پوژه⁵ گواهی شرکت در آن صادر نشد و شرکت در کلاس دیگری نزد اشگل «دوبیتی شش گامی پروپرس» («پیگیر و با دقت»).

علیرغم این که مارکس مشغول تحصیل در رشته‌ی حقوق بود اما فقط در کلاس‌های رشته‌ی حقوق شرکت نکرد. در سده‌ی نوزدهم شرکت دانشجویان در کلاس‌های رشته‌های دیگر علاوه بر رشته‌ی اصلی که در آن مشغول به تحصیل بودند، به‌هیچ‌وجه امری غیرمترقبه نبود. تحصیل در دانشگاه در آن زمان هنوز با آموزش مربوط بود. برخلاف روند متداول کنونی که موفقیت در یادگیری در هر ترم از طریق شمار زیادی آزمون‌ها مشخص می‌شود که در آن‌ها موفقیت دانشجویان بیش‌ازپیش بستگی به مطالبی دارد که حفظ کرده‌اند، از منظر حاکم بر سده‌ی نوزدهم در این زمینه به‌احتمال زیاد با آن به‌عنوان رویکردی نامعقول مخالفت می‌شد.

مارکس با شرکت در شش کلاس رشته‌ی حقوق در بُن پایه و بنیادی ژرف در علم حقوق کسب کرد. بدین‌ترتیب بدواً درک نظری او از حقوق رقم خورد. هم پوژه‌ی جوان که مارکس در سه کلاس درس او شرکت کرد و هم بوکینگ در برلین نزد فریدریش کارل فون ساویگی (1779 . 1861) تحصیل کردند (مقایسه شود با Böcking Lenz مجلد 1.2: f384). هر دو از نمایندگان «مکتب تاریخی حقوق» بودند که گوستاو فون هوگو (1764 . 1844) و ساویگی بنیان‌گزار آن بودند. این مکتب ضمن انتقاد از فراتاریخی

⁵ پوژه بیوه‌ی بداقبال و پدر دو کودک خردسال در اطاق کارش خود را حلق‌آویز کرد. خودکشی او بدواً مخفی نگاه داشته شد.

بودن آموزه‌ی حقوق طبیعی بر وابسته بودن حقوق به تاریخ تاکید می‌کرد، اگرچه ساویگنی شالوده‌ی تکوین حقوق را در «ذهن مردم» ارزیابی می‌کرد که در آن نمی‌تواند قانون‌گذاری مبتنی بر اصول حقوق طبیعی تغییری ایجاد کند. فردیناند والتر سومین حقوق‌دانی که مارکس در کلاس‌های درس او شرکت کرد اگرچه نزد آنتون فریدریش تیببات (1840-1772) تحصیل کرده بود و یکی از مخالفان ساویگنی بود اما همان‌طور که در یادآورده‌های زندگی‌اش نوشت او چندان علاقه‌ای به تنش‌های جدی پیرامون روشمندی مکاتب حقوقی نداشت (Walter 1865: 110). بنابراین مارکس با دو نفر از نمایندگان مکاتب‌های حقوقی آشنا شد اما نه با منتقدان آن‌ها. ما در بخش مربوط به دوران تحصیل مارکس در دانشگاه برلین که خود ساویگنی نیز در آن‌جا تحصیل کرد به «مکتب تاریخی حقوق» بازمی‌گردیم.

مارکس فقط نزد آگوست ویلهلم اشگل بیش از دو کلاس درس در دانشکده‌ی فلسفه شرکت کرد. هاینریش هاینه (1856-1797) دوست متأخر مارکس که در 20/1819 در بُن تحصیل کرد، تکبر اشگل را تمسخر کرد: اشگل همیشه مطابق با جدیدترین مد روز پاریس لباس می‌پوشید و با دستکش چرمی سر کلاس حاضر می‌شد، خدمت‌کاری اونیفورم پوشیده او را همراهی می‌نمود که شمعدانی نقره‌ای را حمل می‌کرد و آن را کنار تریبون می‌گذاشت و همواره مراقب آن بود (Heine 1835: 418f). با این وجود اشگل همواره تأثیر به‌سزایی بر شنوندگانش برجای می‌گذاشت. همان‌طور که امانوئل کایبل (که بعداً به او بازمی‌گردیم) تاکید کرد "این مرد سالخورده [اشگل در سال 1834، 68 سال داشت. ت. م.ه.] همیشه تیزهوش، کارآمد و تیزبین بود" (Geibel 1809: 34). هم‌چنین مارکس او را به‌خوبی به‌خاطر سپرده بود. گواه این امر نه فقط شرکت مارکس در دو کلاس درس اشگل است بلکه هم‌چنین چهار دهه بعد زمانی که مارکس برای درمان در کارلسباد اقامت داشت، روزنامه‌ی کارلسباد (Sprudel, 19. September 1875) در بخش پاورقی این روزنامه گزارشی از مهمان مشهور این شهر منتشر کرد، او با علاقه از این دوران یاد کرد. در مصاحبه همان‌طور که در گزارش آمده است، "مارکس ما را در گنجینه‌ی منظم و مرتب یادآورده‌هایش سهیم کرد". از جمله این‌که "رمانتیک آخرین غزل خداحافظی‌اش را خواند"⁶، او "همچو شاگردی فراهیخته با موهای فرفری سیاه پیش‌پای آ. و. اشگل نشسته بود" (نقل قول از Kisch 1983: 75).

در زمستان 36/1835، شاید هم در تعطیلات کریسمس مارکس به هلند مسافرت کرد. از آن‌جایی که مادرش در نامه‌ای در فوریه / مارس 1936 از او سؤال کرد که آیا شهر "زادگاهش" باب میل او بوده است (MEGA III 1: 295)، بایستی مارکس در این مسافرت به نیموگن رفته باشد. مارتین پرسبورگ یکی از برادران مادر مارکس در این شهر زندگی می‌کرد، والدین آن‌ها در این زمان دیگر در قید حیات نبودند. در تابستان 1835 صوفی خواهر مارکس برای دیدار خویشاوندانش به هلند مسافرت کرد و در

⁶ قطعاً اشاره‌ای است به یکی از محبوب‌ترین کتاب‌های هاینریش هاینه "آتا ترول". این کتاب موضوع آخرین فصل آن است:

"آه ! شاید این آخرین

غزل خداحافظی رمانتیک

غم‌گنانه محو شد

در همه‌ی ستیز و آذرخش روزگار" (Heine 1843: 570).

شهرهای ماستریخت، لوتیخ، آخن، نیموگن و زالتبومل اقامت داشت.⁷ به احتمال بسیار زیاد مارکس نیز به همین شهرها مسافرت کرد. با این وجود والدینش در نامه‌ی فوریه / مارس 1836 از عدم اطلاع قبلی‌شان از این سفر ابراز تعجب کردند و پدرش با دل‌نگرانی از او سؤال کرد: "آیا تو مخارج زندگی‌ات را از طریق "گدایی" تأمین می‌کنی؟ امیدوارم که این‌طور نباشد" (MEGA III/1: 294).⁸ این امر نشان می‌دهد که پسرشان خیلی زود عادت کرده بود که کاملاً مستقل از آن‌ها عمل کند.

محفل ادبی

نامه‌ی والدین مارکس در فوریه / مارس 1836 تنها سند عضویت او در دو محفل ادبی است که در ادبیات مربوط به بیوگرافی مارکس به آن‌ها اشاره می‌شود و بیش‌ازپیش آذین‌بخش این ادبیات هستند. هاینریش مارکس نوشت: "محفلی که در آن شرکت می‌کنی به‌نظم جذابیت خاصی دارد و تو فکر می‌کنی که بهتر از میکده رفتن است" (MEGA III/1: 293; MEW 40: 621). از مطالب بعدی در این نامه چنین برمی‌آید که این محفل یک محفل سیاسی بوده است و هاینریش مارکس با نظر پسرش مبنی بر به‌تاخیر انداختن انتشار برخی آثار ادبی‌اش موافقت می‌کند.

نیکولایفسکی و منشن. هلفن (1933: 19f34; f. und 1937) با تکیه بر اسناد پلیس. که وجود آن‌ها اثبات نشده است. می‌نویسند که بنیان‌گذار "انجمن شاعران"، "دو دانشجو بودند یکی به نام فتر فون فنبورگ که در سال‌های 1848. 49 یکی از فعال‌ترین انقلابیون نخست در وین و سپس در بادن بود و دیگری تریر بیرمن که حتی در دوران محصل بودنش در دبیرستان متهم به سرودن "اشعار آشوب‌گرانه" شد. به احتمال بسیار زیاد منظور از بیرمن همان یوهان میکائیل بیرمن است که در سال 1832 در دبیرستان تریر دیپلم گرفت و برای او به دلیل سرودن اشعار سیاسی پرونده تشکیل شد (مراجعة شود به Monz. 1973: 128, 133).⁹ پلیس این محفل را زیر نظر گرفت که تبعات خاصی در پی نداشت. Bods (2012: f22) بر این نکته تأکید دارد که فنبورگ و بیرمن فقط تا ترم تابستان سال 1835 در دانشگاه بُن مشغول به تحصیل بودند. آن‌ها قبل از ورود مارکس به بُن این شهر را ترک کردند و بنابراین نمی‌توانستند هم‌هنگام با او عضو این محفل باشند. علاوه بر این کاملاً روشن نیست که آیا محفل تأسیس

⁷ این اطلاعات برگرفته از جُنگ شعر او هستند (Gielkens 1999: 364).

⁸ در متن آلمانی از واژه‌ی Fechten استفاده شده که در این‌جا به‌معنای شمشیربازی نیست بلکه معنای این واژه در سده‌ی هفدهم در آلمان گدایی شاگردان افزارمند دوره‌گرد بود (Duden Herkunftswörterbuch, 2007: 208)، ت. م. ه.

⁹ از برمن. بدون ذکر منبع. هم‌چنین در MEGA III 1: 725)) به‌عنوان مؤسس محفل شاعران نامبرده شده است. هم‌چنین کورنس (1954: 66). بدون ذکر منبع. از بیدرمن (به‌جای بیرمن) و از فتر فون فترزلبن (به‌جای فتر فون فنبورگ) به‌عنوان مؤسسان این محفل نام می‌برد و بدین‌تریب موجبات برخی ابهامات را در ادبیات مربوط به بیوگرافی مارکس فراهم کرده است. کارل بیدرمن (1812. 1901) عضو انجمن دانشجویان و بعدها نماینده‌ی حزب لیبرال ناسیونال در مجلس بود. با این وجود هرگز در بُن تحصیل نکرد. هم‌چنین ذکر (1966: 42) بر این نکته تأکید کرد که کرنو احتمالاً اسامی را با یک‌دیگر اشتباه گرفته است.

شده توسط فنبرگ و بیرمن پس از رفتن آن‌ها از بُن اساساً به فعالیت خود ادامه داد یا نه و این‌که آیا این همان محفلی است که مارکس عضو آن بود. هیچ گواه و سندی پیرامون این موضوع وجود ندارد.

منبع دیگری پیرامون این "محفل" وجود دارد که به مراتب به آن ارجاع می‌شود. این منبع یادآوردهای زندگی موریتس کاریره (1817). (1895) است که از سال 1936 در گوتینگن تحصیل می‌کرد و بعدها در مونیخ تاریخ هنر تدریس می‌کرد. کارل لودویگ برنایس (1815 . 1876) که طی سال‌های دهه‌ی 40 سده‌ی هیجدهم با مارکس در پاریس همکاری می‌کرد، هم‌چنین تئودور کرایسناخ (1818 . 1877) که بعدها شاعر شد و تاریخ‌شناس ادبیات بود، از جمله افراد این محفل دوستانه در گوتینگن بودند. کاریره در مورد این محفل دوستانه نوشت: "ما با گایبل و کارل مارکس همان مبلغ مشهور و اندیشمند تیزبین و سرسخت در بُن نامه‌نگاری می‌کردیم که کارل گرون در آن‌جا انجمنی از شاعران داشت و با این انجمن بر سر شعر گفتن رقابت می‌کردیم. (...) ما برای سالنامه‌ی هنری برنامه‌ریزی می‌کردیم، جهت انتشار بهترین اشعار از گوتینگن و کیسن با مقالاتی از بُن" (Carriere 1914: 167).

بر مبنای این اظهارات عضویت مارکس، گایبل و گرون در محفل بُن در بسیاری از بیوگرافی‌های مارکس به‌عنوان یک واقعیت بی‌چون‌وچرا مدنظر گرفته می‌شود. با توجه به تطور بعدی اعضای آن . امانول گایبل (1815 . 1884) در خاندان سلطنتی پروس به‌عنوان یک شاعرعارف محافظه‌کار از احترام خاصی برخوردار شد، کارل گرون (1817 . 1887) یکی از از مهم‌ترین نمایندگان "سوسیالیسم واقعی" شد که مارکس سرسختانه با او مبارزه کرد . ترکیب این محفل بُن تا حد زیادی قابل توجه است که بایستی دقیق‌تر به آن پرداخت.

با وجود این که می‌توان از فهرست ثبت‌نام‌کنندگان در ترم زمستان 36/1835 دریافت که گایبل، گرون و مارکس در کلاس‌های درس اشگل شرکت کرده‌اند (Deckert 1966: 42) اما به غیر از گفته‌های کاریره هیچ گواه و سند دیگری مبتنی بر عضویت آن‌ها در یک محفل وجود ندارد. هیچ کدام از این افراد نام‌برده عضو این محفل نبودند. کارل گرون که مثل مارکس در اکتبر 1835 در بُن ثبت‌نام کرده بود (Schöncke 1994: 242) در نامه‌اش به موزس هس به تاریخ اول سپتامبر 1845 از مارکس به‌عنوان "دوست قدیمی دانشگاهی‌اش" صحبت کرده است (Hess 1959: 138). از آن‌جایی که گرون از 1837 مثل مارکس در برلین تحصیل می‌کرد، روشن نیست که آیا این "دوستی دانشگاهی" در بُن یا نخست در برلین آغاز شده است.

همان‌طور که دکبرت (1966: 43) نوشته است عضویت امانوئل گایبل در محفل ادبی پرسش‌برانگیز است. گایبل بُن را در بهار 1836 ترک کرد و بنابراین فقط یک ترم با مارکس مشترکاً در بُن بود. هم‌چنین او و مارکس در برلین برای دوره‌ای هم‌هنگام در دانشگاه ثبت‌نام کردند. با این وجود در هیچ‌جا نه نزد مارکس به محفل ادبی بُن و مطلب اشاره شده پیرامون محفل ادبی برمی‌خوریم و نه نزد خود گایبل. در نهایت این مسئله حائز اهمیت است: گایبل در نامه‌ی به مادرش (Geibel 1909) اقامتش در بُن را به تفصیل توصیف می‌کند . این نامه علاوه بر جزئیات پیرامون دانشگاه و وضعیت مسکن، حاوی اطلاعات دقیقی پیرامون

کسانی است که او ملاقات کرده و تأییدی است که مصاحبت با آن‌ها بر وی گذاشته‌اند. به تمام جزئیات پرداخته می‌شود. به همین جهت عدم اشاره‌ی او درست به محفل ادبی‌ای که او در آن شرکت می‌کرد، منطقی نیست. او حتی زمانی که در برلین بود، در مورد دورانی که در بُن زندگی کرد، نوشت: "در آن‌جا من تقریباً کاملاً تنها بودم" (1909: 56). به احتمال بسیار زیاد کاریره در یادآوردهای زندگی‌اش که 40 سال بعد به‌رشته‌ی تحریر درآورد دچار این اشتباه شده است که او در محفل ادبی بُن شرکت کرده است.¹⁰ علاوه بر این داده‌های کاریره از جنبه‌ی زمانی نیز سؤال‌برانگیز هستند: کاپیل در بهار 1836 بُن را ترک کرد، مارکس در تابستان 1836. همان‌طور که کاریره اذعان می‌کند، اوپنهایم و کرایسنباخ در پائیز 1836 به گوتینگن آمدند و نخست در این شهر با برنیس آشنا شدند. براساس داده‌های هیرش (2002: 32) برنیس در آوریل 1837 در دانشگاه گوتینگن ثبت‌نام کرد. بنابراین محفل گوتینگن که کاریره به آن اشاره کرده است پس از آن که مارکس و گایبل بُن را ترک کردند، اساساً پای گرفت. بنابراین کاملاً مبهم است که چه کسی در چه زمانی با چه کسی برای سرآیدن بهترین شعر رقابت کرده یا مطلبی فرستاده است. مارکس شاید در 36/1835 عضو یک محفل ادبی در بُن بوده است اما این که کارل گرون و امانوئل گایبل نیز عضو همان محفل بوده‌اند، بیش‌ازپیش غیرمحتمل است.

کافه رفتن و دوئل ادعائی

اطلاعات بهتری پیرامون "میکده" رفتن داریم که هاینریش مارکس به آن اشاره کرده است. پس از انقلاب ژوئیه 1830 نه فقط انجمن‌های برادری که مدت‌ها پیش ممنوع شده بودند بلکه هم‌چنین گروه‌های دانشجویی غیر سیاسی تحت‌نظر قرار داشتند. به‌نظر می‌رسد که این تعقیب و مراقبت به‌ویژه در بُن بسیار دامن‌دار بود.¹¹ هاینریش بورگرس (1820-1878) که مدت کوتاهی پس از مارکس در بُن تحصیل کرد و بعدها برای مدتی طولانی به‌طور تنگ‌تنگ با او همکاری کرد در یادآوردهایش پیرامون وضعیت بعد از پیگردهای سال 1876 نوشت: "همه‌ی ارتباطات گروه‌های دانشجویی به رفت‌وآمد به میکده‌ها محدود شده بود، گروه‌هایی که در واقع ممنوع بودند و به‌عنوان "باندهای" فتنه‌برانگیز تحمل می‌شدند و تحت نظارت شدید ناظران و قضات دانشگاه‌ها قرار داشتند" (نقل‌قول از Kliem 1970: 68).

هنگامی که مارکس به بُن آمد زندگی دانشجویی بیش‌ازپیش غیرسیاسی شده بود. زندگی که یا در روابط پراکنده و خودمانی "دورهم‌نشینی" همشهری‌ها جریان داشت یا در گروه‌های دانشجویی موجود سازمان‌یابی شده. سه "دورهم‌نشینی" از هم‌شهری‌ها در آن‌زمان در بُن وجود داشت: دورهم‌نشینی تریری‌ها، کلنی‌ها و آخن‌ها. هم‌چنین در سال 1835 سه گروه دانشجویی وجود داشت: رنایا، گستفلیا و بروسین؛ در سال 1836 گروه ساکسونی‌ها تأسیس شد (Kaupp 1995: 142). "میکده‌ی" مورد اشاره‌ی پدر مارکس به احتمال بسیار زیاد همان دورهم‌نشینی تریری‌ها است که از سال 1838. پس از آن که مارکس بُن را ترک کرد. به گروه

¹⁰ دیل ناشر این یادآوردها بازه‌ی زمان نگارش آن‌ها را بین 1874 تا 1897 منظور کرده است (Carriere 1914: 135).

¹¹ مراجعه شود به Höroldt (1968a: 100f) و توضیحات مفصل Gerhardt (1926: 58-78).

دانشجویی پالاتیا تبدیل شد. تریری‌ها در دورهم‌نشینی عمدتاً به شمشیریازی می‌پرداختند. براساس تاریخ‌چه‌ی گروه دانشجویی پالاتیا در سال 1899 اطلاعاتی پیرامون سلف این گروه وجود دارد: "پنج رئیس در رأس هم‌نشینی تریری‌ها قرار داشتند که یک‌بار در هفته در شب‌نشینی هیئت رئیسه شرکت می‌کردند. رفتن دسته‌جمعی به سالن شمشیریازی الزامی بود" (Palatia 1899: XI). در رویدادشمار زندگی مارکس که Czobel در سال 1934 منتشر کرد با ارجاع به نامه‌ای از پرفسور دکتر. ف. لنس با تکیه بر اسناد انجمن پالاتیا آمده است که مارکس در ترم تابستانی 1836 یکی از پنج رئیس هم‌نشینی تریری‌ها بوده است (Czobel 1934: 3).¹² تنها تصویر آشنای به‌جا مانده از جوانی مارکس نقاشی‌ای از سال 1836 است که هم‌نشینی تریری‌ها را در مقابل مهمان‌خانه‌ی "Weißes Ross" [کمند سفید] در گودسبرگ نشان می‌دهد. این نقاشی تصویری مرسوم از ترم تحصیلی آن سال از کسانی است که به میکده می‌رفتند (نقاشی متعددی از این نوع را گرهارد (1926) منتشر کرده است). این نقاشی‌ها سفارشی بودند. اغلب دانشجویان در پس‌زمینه‌ی از طبیعت نقاشی می‌شدند که معمولاً فقط نقاشی سر آن‌ها در نگاره از قبل آماده شده گذاشته می‌شد، به‌نحوی که افراد در یک نقاشی نمی‌بایستی همه‌گی به‌طور هم‌زمان در آن‌جا حضور می‌داشتند. بر اساس این نقاشی‌ها تصویرهای چاپی تهیه می‌شدند که به دانشجویان نقاشی شده فروخته می‌شدند (مراجعه شود به Bodscho 2012: 20).

یک تصویر چاپی از هم‌نشینی تریری‌ها در سال‌های 1920 در انجمن پالاتیا نگهداری می‌شد. براساس اطلاعات گرهارد (1926: f441، زیرنویس 226) در سال 1890 نام افراد نقاشی‌شده از جمله کارل مارکس توسط اشنایدر رایزن قضایی که در کلن رئیس سنا بود در پشت عکس نوشته شده است. اشنایدر هم‌چنین نام پنج نفر دیگر را (Clemens، v. Horn، Praetorius، Fuxius و Pütz، مراجعه شود به Gerhardt 1926: 442) که با مارکس دیپلم گرفتند، قید کرده است. براساس یادداشتی در اسناد دانشگاه بودش (2012: 21) تصریح کرده است که فردی به نام فریدریش اشنایدر از ماین در ترم زمستانی 37/1836 در بُن ثبت‌نام کرده است که به احتمال بسیار زیاد همان اشنایدر رایزن حقوقی است. با این وجود اشنایدر و کارل مارکس نمی‌توانستند با یک‌دیگر آشنا شوند چرا که مارکس بُن را ترک کرده بود. هم‌چنین هویت‌یابی شمار بسیار زیادی از افراد پس از 50 سال منطقی به‌نظر نمی‌رسد، بنابراین به‌هیچ‌وجه کاملاً قطعی نیست که ما با عکسی از دوران جوانی کارل مارکس سروکار داریم. با این‌حال این امکان وجود دارد که اشنایدر یک نسخه‌ی چاپی را در اختیار داشته است و فقط اسمی را از روی آن رونویسی کرده است. عکس مارکس با آن سیمای توصیف شده. جوان "با موهای سیاه فرفری". در روزنامه‌ی آنسباخ که از آن نقل‌قول شد، بیش‌ازپیش مطابقت دارد. علاوه بر این انجمن پالاتیا با کمال میل از اعضای مشهور تریری‌اش یاد می‌کرد. در تاریخ‌چه‌ی منتشرشده‌ی انجمن در سال 1913 پیرامون این عکس نوشته شده است: "یکی از کسانی که در این عکس با خویشتنداری براننده‌ای حضور دارد، تنها فرد با کت بلند، مظهر ظرافت و آراستگی انجمن، کارل مارکس بود" (Palatia 1913: 11f).

¹² هم‌چنین گرهارد پیرامون تاریخ‌چه‌ی انجمن بُن نوشته است که کارل مارکس در سال 1836 "از اعضای هیئت رئیسه" هم‌نشینی تریری‌ها بوده است (Gerhardt 1926: 101).

بر اساس داده‌های آنسباخ هم‌چنین نگاره‌ای از هاینریش روسباخ (1814 . 1879) در این تصویر نقاشی شده است. روسباخ از سال 1832 در بُن به تحصیل پزشکی پرداخت، در سال 1838 فارغ‌التحصیل شد و از سال 1840 به‌عنوان دکتر در تربیر مشغول به کار شد. در تربیر مشغول به کار شد. او نقاشی پرذوق بود که نقاشی‌ها و نقاشی‌های آبرنگ بسیاری از او برجای مانده است. منطبق با سنت خانوادگی یکی از نقاشی‌های کارل مارکس جوان در بُن را نشان می‌دهد. این نقاشی در سال 2017 به موزهی سیمون اشتیفت در شهر تربیر اهداء شد.

کارل جوان با کمال میل با دوستانش مشروب می‌نوشید و همیشه هم بی‌سروصدا به خانه بازمی‌گشت. در مدرک پایان ترم او به حبس یک روزه «به‌دلیل سروصدای برهم‌زنندهی آرامش و مستی» منظور شده است (Lange 1983: 188)، حکمی که توسط قاضی دانشگاه فریدریش فون سالومون صادر شد که قبلاً به او اشاره شد. براساس دفتر ثبت جرایم، مارکس در 16 ژوئن ساعت ده صبح وارد حبس شد که تا ساعت ده روز بعد ادامه داشت (Bodsch 2012: 21). براساس توصیفات شورن (1898: 62) حبس در دانشگاه در واقع "زندان سرگرم‌کننده‌ای بود، چرا که زندانیان تقریباً هیچ محدودیتی از نظر ملاقات‌کننده، دریافت شراب، آبجو و ورق‌بازی نداشتند" که هزینه‌ی گزافی برای آن‌ها داشت. علاوه بر این هزینه‌ی ناهار سفارش داده شده از رستوران و ملاقه‌ی متناسب، به همین دلیل شورن نتیجه‌گیری کرد که: «جریمه‌های تخلفات دانشجویان، بیش از هر چیز جریمه‌ای برای کیف پول والدین بود». هم‌چنین یادآوردهای هاینریش بورگرس گواهی بر هزینه‌ی بالای زندگی دانشجویی است. او در این یادآوردها مطرح کرده است که: «در میکده‌ها صحبت کردن مثل «تحصیل‌کرده‌ها» هیچ تأثیری نداشت، «فوراً یک کنفوانسیون آبجو» برگزار می‌شد و مجرم می‌بایست جریمه‌اش را به قیمت آبجو بپردازد» (Kliem 1970: 78).

در نامه‌های هاینریش مارکس چندین بار به مخارج پسرش اشاره شده است، کارل نیاز به پول زیادی داشت و برای پدرش معلوم نبود که این پول برای چه چیزی خرج می‌شد، چرا که اطلاعات کارل در این زمینه ناروشن بود. مطمئناً بخشی از این مخارج مربوط به خرید «لباس درخور مرتبه‌ی اجتماعی» و کتاب بود.¹³ در نهایت بایستی کارل به‌نوعی اعتراف کرده باشد. در نامه‌ای بدون تاریخ هاینریش مارکس به پسرش که در مه یا ژوئن 1836 نوشته شده، آمده است: «کارل عزیز!! نامه‌ات که در روز هفتم دریافت کردم، اعتقادم را به صمیمیت، صراحت و صداقت شخصیت شما که برایم مهم‌تر از پول است، تقویت کرد ...» (MEGA III 1: 297). با این وجود به‌نظر می‌رسد که کارل به همه چیز اعتراف نکرده است. دو سال بعد هاینریش مارکس در نامه‌ای به تاریخ 10 فوریه 1838 رفتار مارکس را از جنبه‌ی "اخلاقی" کاملاً تأکید می‌کند و در ادامه می‌نویسد: «در اولین سال تحصیل حقوق در بُن، گواه انکارناپذیری ارائه کردم، از این طریق که پیرامون موضوعی غیرقابل درک توضیحی نخواستم، علیرغم این که این موضوع بسیار مسئله‌برانگیز بود» (MEGA III 1: 328). هاینریش مارکس در نامه‌ی قبلی‌اش به تاریخ 9 دسامبر 1837 پسرش را در رابطه با دوران تحصیلش در بُن به‌عنوان «سردسته جوانانی سرکش» قلمداد کرد (به احتمال بسیار زیاد اشاره به دورانی است که کارل رئیس

¹³ هم‌چنین در نامه‌ی هاینریش مارکس به تاریخ فوریه/ مارس 1836 از خرید مقدار زیادی کتاب صحبت شده است (MEGA III 1: 293).

همنشینی تریر بود) و به او «رفتارهای سرکشانه» را یادآوری کرد (1:325/MEGA III). این امر در عین حال می تواند توضیح دهنده‌ی مخارج بسیار زیاد کارل باشد: هزینه‌ی جریمه‌ها به قیمت آجیو، به عنوان رئیس «همنشینی‌های تریر» شاید او می بایست گه‌گاهی «هزینه‌ی مهمانی‌ها» را می پرداخت و حاضرین را به آجیو دعوت کند، مخارج مربوط به تجهیزات شمشیربازی، شاید هم هزینه‌ی مربوط به لودگی‌های دانشجویان که در برخی موارد خسارتی به همراه داشت.

در نامه‌ی پدر مارکس به تاریخ مه / ژوئن 1936 ملاحظه‌ای وجود دارد که در ادبیات پیرامون مارکس موجب گمان‌زنی‌های بسیاری زیادی شده است: «و آیا دوئل تا این حد با فلسفه درهم آمیخته است؟ این امر احترام، آری ترس از عقیده است، اما از کدام عقیده؟ و با این حال نه دقیقاً همیشه از عقیده‌ای بهتر!!! همه‌جا انسان‌ها از ثبات رأی بسیار کمی برخوردار هستند. اجازه نده که این میل و میل به این عادت در تو ریشه بدواند. تو در نهایت می توانی زیباترین امیدهای زندگی خودت و والدینت را بر باد دهی» (MEGA III / 1: 297).

شمار بسیاری از زندگینامه‌نویس‌ها براساس این نامه از این حرکت می‌کنند که مارکس واقعاً در سال 1836 دست به دوئل زده است. اگر امروزه مطلبی پیرامون دوئل در سده‌ی نوزدهم بشنویم، شاید دوئل با تپانچه در سپیده‌دم به ذهن مان خطور کند. اگر مارکس در یک دوئل شرکت کرده است، به ندرت می‌توانست یک دوئل تپانچه‌ای باشد که در میان دانشجویان معمول نبود. محتمل‌تر این است که منظور دوئل‌های دانشجویی در سده‌ی هیجدهم بین گروه‌های مختلف دانشجویی باشد که در اثنای سده‌ی نوزدهم به مسابقات «شمشیربازی» با قوانین سختگیرانه بدل شدند. در این دوئل‌های شمشیربازی مسئله‌ی مهم نه نتیجه بلکه اساساً شرکت در آن‌ها بود. همان‌طور که از نامه‌ی 10 نوامبر 1837 مارکس به پدرش برمی آید، او با میل و رغبت شمشیربازی می‌کرده است، او در این نامه به پدرش اطمینان می‌دهد که تصمیم گرفته که «دیگر در تمرین هنر شمشیربازی شرکت نکنم» (MEGA III / 1: 16). با این وجود مارکس بعدها یک شمشیرباز پرشور بود. ویلهلم لیبنکخت (1896: f84) اظهار کرد که او و مارکس اغلب در سال‌های 1850 اغلب به یک «سالن اسلحه» می‌رفتند که یک مهاجر فرانسوی آن را دایر کرده بود و در آن‌جا امکان تمرین تیراندازی و شمشیربازی وجود داشت و مارکس در آن‌جا با میل و رغبت شمشیربازی می‌کرد.

در برخی بیوگرافی‌ها گمان‌زنی شده که دوئل مارکس در ارتباط با تنش‌های بین گروه‌های مختلف دانشجویی بوده است. گرهاردت در باره‌ی تنش‌های بین گروه‌های دانشجویی «بروسین» با تریر، علیرغم این که تریری‌ها هنوز گروهی تشکیل نداده بودند مطالبی ابراز کرده است (1926: ff102). البته این تنش‌ها مربوط به سال 1837 هستند، یعنی همان سالی که مارکس بُن را ترک کرد،¹⁴ این تنش‌ها پیرامون دانشجویانی است که در یک گروه متحد شده بودند و تقاضای دوئل با دانشجویان غیرسازمان یافته را رد می‌کردند چرا که آن‌ها را فاقد توانایی برای دوئل قلمداد می‌کردند.

¹⁴ Kaupp (1995: 144) پیرامون تنش‌های زمستان 36/1835 نوشته است اما بدون ارائه‌ی هیچ منبعی پیرامون آن‌ها.

در ادبیات پیرامون مارکس موضوع دیگری در ارتباط با دوئل احتمالاً انجام گرفته مطرح شده است. در مدرک پایان ترم مارکس در 22 آگوست 1836 منظور شده که از او شکایت شده است، به این دلیل که «او در کُن اسلحه‌هایی حمل کرده که ممنوع هستند. تحقیق پیرامون این مسئله هنوز به پایان نرسیده است» (Lange 1983: 188). در این مدرک نوع اسلحه‌ها منظور نشده، همچنین این که آیا این اسلحه‌ها در ارتباط با یک دوئل بوده‌اند. البته این امر شرح‌حال‌نویسان مارکس را از ابراز گمان‌زنی‌های افراط‌آمیز برحذر نداشت.¹⁵

علیرغم این که دهه‌هاست که اطلاعات دقیقی پیرامون پیش‌آمد در کُن داریم اما این اطلاعات در بیوگرافی‌هایی که از آن زمان به‌رشته‌ای تحریر درآمده‌اند، مورد توجه قرار نگرفته‌اند. بر اساس اسناد قاضی دانشگاه برلین، «وکیل ارشد سلطنتی» در کُن از مارکس در ماه مه 1838 (یعنی زمانی که مدت‌ها از آغاز تحصیل او در برلین می‌گذشت) شکایت کرد. علت شکایت حمل یک عصای چوبی توسط مارکس بود که یکی از همراهان او در یک کشمکش فرد بی‌طرفی را با این سلاح مجروح کرده بود. مارکس محکوم به پرداخت 20 تالر شد (Kossak 1978: 105). بدین‌ترتیب این پیش‌آمد در کُن ربطی به دوئل نداشته است و بیش‌تر مربوط به درگیری خیابانی است که دلایل آن معلوم نیست.

با توجه به این دوئل خیالی می‌توان از نامه‌ی نقل‌قول شده در بالا فقط نتیجه‌گیری کرد که مارکس دوئل کردن را توجیه می‌کرد، از این طریق که شباهت‌هایی بین دوئل کردن و برهان‌آوری فلسفی می‌دید. شاید منظور او این بوده که همان‌طور که بایستی با حملات برعلیه مواضع فلسفی خود دفاع کرد، بایستی با دوئل به تعرض برعلیه شرف و نیکنامی مقابله کرد، موضعی رایج که منطبق با نگرش دانشجویان در آن زمان بود. این امکان وجود دارد که مارکس در نامه‌ای که از بین رفته است هم‌چنین به شرکت خود در یک دوئل اذعان کرده است. اما نمی‌دانیم که آیا مارکس واقعاً در یک دوئل شرکت کرده است. هیچ گواه و سند مشخصی وجود ندارد که دلالت بر جراحت بر اثر دوئل یا شرکت در دوئل با تپانچه داشته باشد. با این وجود مارکس نظر مثبتش نسبت به دوئل را

¹⁵ علیرغم این که Nicolaesky/Maenchen-Helfen (1933) جزئیات پیرامون این دوئل را مطرح نکردند اما در کتابی که چهار سال بعد منتشر کردند (1937: 20) نوشتند که مارکس در آگوست سال 1836 با یک دانشجو از گروه بروسین دوئل کرد و چشم چپ او مجروح شد. هم‌چنین Cornu (1954: 67) در موردی از این دوئل گزارش کرده اما با این تفاوت که در این دوئل چشم راست مارکس مجروح شده است. این داستان با توجه به تاریخ این دوئل منطقی نیست. در صورتی که واقعاً دوئلی انجام شده باشد، این دوئل بایستی مربوط به قبل از جواب به نامه‌ی هاینریش مارکس باشد. اگر کارل این موضوع را به اطلاع پدرش رسانده بود، در این صورت او خود را به توصیه‌های عمومی محدود نمی‌کرد بلکه سعی می‌نمود کارل را از این کار منصرف کند. علاوه بر این هیچ سند و گواهی پیرامون مجروح شدن مارکس وجود ندارد. در نامه‌ی اشاره شده در بالا که پرفسور لنس با تکیه بر اسناد پالاتیا در دوران تحصیل مارکس در بُن به مسکو فرستاد و شاید نیکولایفسکی، منش. هلفن و کورنو از آن اطلاع پیدا کردند، فقط مطرح شده است که تریر فوکسیوس در شمشیربازی از ناحیه‌ی چشم مجروح شده است (بخش‌هایی از این نامه نزد Schönke 1994: 243 چاپ شده است). با این وجود اظهارات بدون گواه و سند کورنو اغلب نقل‌قول شده‌اند: Raddatz (1975: 24) به این اظهارات اشاره کرده است و در واگوی Kaupp (1995: 150) پیرامون مارکس به‌عنوان دانشجویی که اسلحه حمل می‌کرده، نقش مهمی ایفاء کرده‌اند. راداتز به‌سادگی مدعی شده است که این «اسلحه‌ی ممنوعه» یک تپانچه بوده و مارکس در کُن با تپانچه دوئل کرده است. نزد وهن (1999: 28) داستان این دوئل با دسته‌گل کاملی از تولیدات تخیلی آدین‌بندی شده است: بروسن‌ها دانشجویان دیگر را مجبور کردند که زانو بزنند و برای وفاداری به اشراف پروس قسم بخورند، مارکس برای مقابله با چنین تحقیرهایی اسلحه تهیه کرد و نهایتاً با تقاضای دوئل موافقت کرد. در مورد تمام موضوعات مطرح شده هیچ گواه و سندی وجود ندارد. وهن این داستان را خودش خلق نکرده است بلکه، آن را هم‌چون برخی مؤلفان دیگر ظاهراً از پاینه (1968: f44) رونویسی کرده است.

حفظ نکرد. هنگامی که فردیناند لاسال (1825-1864) در سال 1858 دعوت به دول شد و از مارکس پیرامون این مسئله درخواست مشاوره کرد، او به لاسال مخالفت اصولی‌اش را با دوئل ابراز کرد (MEGA III/9: 168f.; MEW 29: 562f).

هاینریش مارکس در نامه‌ای به تاریخ 1 ژوئیه 1836 که برای دانشگاه [بُن] در نظر گرفته شده بود، نوشت که «نه تنها به پسرش اجازه داد، بلکه اراده‌ی من این بود که او برای ترم بعدی در دانشگاه برلین تحصیل کند» (MEGA III/1: 299). از این نوشته اغلب نتیجه‌گیری شد که هاینریش مارکس برآن بود که به رفتار لگام‌گسیخته‌ی پسرش در بُن جریمه به‌دلیل می‌گساری، مخارج بیش‌ازپیش زیاد، دوئل پایان دهد و او را به برلین بفرستد که کنترل سخت‌گیرانه‌تری در دانشگاه‌های آن شهر حاکم بود (به‌طور نمونه. Cabriel 2011: 23, Sperber 1974: 26, McLellan 1954: 67, Cornu 2013: 51). با توجه به لحن پدران‌ی این نامه، قابل تصور نیست که هاینریش مارکس می‌خواست به پسرش دستور بدهد و او را برخلاف میلش به برلین بفرستد. این مسئله در فرض دستور پدران‌ه در پایان ترم تابستانی نادیده گرفته می‌شود که رفتن کارل مارکس به برلین از مدت‌ها قبل برنامه‌ریزی شده بود. هاینریش مارکس در نامه‌ای در فوریه / مارس نوشت، اگر رشته‌های تاریخ طبیعت در بُن واقعاً از کیفیت بسیار نازلی برای تدریس برخوردارند، «بهتر است که در کلاس‌های درس این رشته‌ها در برلین شرکت کنی» (MEGA III/1: 293). اگر تغییر محل تحصیل به‌دلیل کیفیت نازل کلاس‌ها بوده است، بنابراین بایستی تصمیم‌گیری برای رفتن به برلین حتی مدت‌ها قبل از فوریه / مارس انجام گرفته شده باشد. از آن‌جایی که در نامه‌ی قبلی هاینریش مارکس در نوامبر 1835 به این موضوع اشاره نشده است، می‌توانیم از این حرکت کنیم که رفتن به برلین از همان آغاز تحصیل برنامه‌ریزی شده بود: کارل می‌بایست بدو از بُن تحصیل کند که به تربیر نزدیک‌تر و مخارج زندگی در آن کم‌تر بود و سپس به برلین برود تا در دانشگاه اصلی و برجسته‌ی پروس تحصیلاتش را به پایان برساند.

2. جنی فون وستفالن

مارکس قبل از رفتن به برلین. آن‌طور که در ادبیات پیرامون بیوگرافی او ادعا می‌شود. برای نامزدی مخفیانه با جنی به تربیر بازگشت.

کودکی و جوانی

جنی در 12 فوریه 1814 در سالزودل متولد شد و با نام یوهانا برتا جولیا جنی غسل تعمید شد. او نخستین فرزند لودویگ فون وستفالن با همسر دومش کارولینه بود. جنی نامی بود که او را صدا می‌کردند و یادآورد مادر بزرگ او جین ویشارت بود. با این حال جنی هرگز با مادر بزرگش آشنا نشد، او در سال 1811 فوت کرد. جنی نبایستی هیچ خاطره‌ای از سالزودل به یاد داشته باشد. هنگامی که او دو سال داشت، والدینش مجبور به نقل مکان به تربیر شدند، شهری که حکومت پروس پدرش را به آن‌جا تبعید کرد. جنی در تربیر با برادر ناتنی‌اش کارل متولد سال 1803، خواهرش لورا متولد 1817 (که در سال 1822 فوت کرد) و برادرش ادگار

متولد 1819، بزرگ شد. یکی از خواهران مادرش نیز با آن‌ها زندگی می‌کرد. هم‌چنین آن‌ها خدمت‌کار داشتند که حتی برای بورژوازی فرهیخته امری کاملاً بدیهی بود. نهایتاً از 1818 کار کردن دو «کلفت» اثبات‌پذیر است (Limmroth 2014: 42).

همان‌طور که در آخرین فصل اشاره شد، اگرچه لودویگ فون وستفالن با 1800 تالر در مقایسه با تمام کارمندان دولت از بالاترین نرخ حقوق سالیانه برخوردار بود اما او نه فقط می‌بایست هزینه‌ی زندگی یک خانوار بزرگ را تأمین کند بلکه هم‌چنین بدهی خرید زمین در گذشته و حقوق بازنشستگی برادر بزرگ‌ترش هاینرش را نیز بپردازد. او اغلب از وضعیت مالی دشواری برخوردار بود و چشم‌انداز ارث‌بری خانوادگی شایان توجه‌ای در سال‌های 1820 برای مدت زمانی موجبات امیدواری خانواده را برای وضعیت بهتر مالی فراهم کرد. با این وجود آن‌ها چنین میراثی را هرگز دریافت نکردند (Monz 1973d: 20f).

جنی در تمام طول زندگی‌اش رابطه‌ی تنگاتنگی با برادر جوان‌ترش ادگار داشت. با این وجود رابطه‌ی او با خواهر و برادر ناتنی‌اش، فرزندان نخستین ازدواج لودویگ فون وستفالن بسیار متفاوت بود. به نظر می‌رسد که جنی رابطه‌ی خوبی با کارل تا زمان مرگ نابهنگامش در سال 1840 داشته است، کارل نیز به تریب آمده بود و با او بزرگ شده بود، هم‌چنین کارل مارکس نیز با او دوست بود (مراجعه شود به فصل قبلی).

رابطه‌ی جنی با فردیناند، مسن‌ترین فرزند از نخستین ازدواج پدرش بسیار مشکل بود.¹⁶ فردیناند در سال 1816 زمانی که خانواده به تریب نقل مکان کرد در سالزودل ماند تا دیپلم بگیرد. سپس در هاله مشغول به تحصیل شد. در سال 1819 برای نخستین دیدار به تریب رفت، ظاهراً این دیدار خالی از تنش نبود. در دیدار دومش در سال 1820 برخورد بسیار سردی با نامادرای‌اش داشت، «سطح تحصیلات، استعداد و توانایی او کاملاً متفاوت با پدرش بود [پدرش لودویگ، ت. نویسنده]». به‌ویژه او از سبک تعلیم و تربیت نامادرای‌اش انتقاد می‌کرد: «اصل تعیین‌کننده‌ی مادر این بود که بگذارد فرزندان عزیزش هر کاری که دوست دارند، انجام بدهند!»، شاید بتوان گفت که او از آن‌ها در حضورشان تمجید می‌کرد، حتی زمانی که آن‌ها دست به شوخی‌های احمقانه می‌زدند» (یادآوردهای زندگی، نقل قول از Gemkow 2008: 511).

هنگامی که در سال 1821 لیسبت، مسن‌ترین دختر لودویگ با آدولف فون کروسینگ ازدواج کرد، لودویگ و کارل به هوهرنسلبن رفتند اما بدون کارولین همسر دوم و جنی دختر هفت ساله‌ی او. براساس نوشته‌ای از آن‌ها، دختر لیسبت که در توصیف زندگی مادرش به‌رشته‌ی تحریر درآورد چنین برمی‌آید که در عروسی لیست فقط لودویگ و کارل شرکت کردند (مراجعه شود با Krosik Limmroth 1973: 50). (2014: 49) کمگوف به نامه‌ی منتشر نشده‌ای اشاره می‌کند که بر مبنای آن کارولین و جنی بنا به درخواست صریح فردیناند به مراسم عروسی دعوت نشدند.

¹⁶ ظاهراً جنی با لیست و فرانسیسکا خواهران ناتنی‌اش بعدها آشنا شد که پس از مرگ مادرشان نزد خویشاوندان‌شان رفته بودند. براساس یادآوردهای زندگی فردیناند که بخشی از آن توسط هاینریش کمگوف منتشر شد، فردیناند در سال 1834 همراه با فرانسیسکا برای دیدار به تریب رفت (Gemkow 2008: 512). معلوم نیست که آیا جنی هرگز لیست را ملاقات کرده باشد.

به نظر می‌رسد فردیناند از بورژوازمندی‌اش و نامادری‌اش بیش‌ازپیش ناخوشایند بود. او در نامه‌ای به نامزدش لوئیز فون فلورنکورت به تاریخ 1. دسامبر 1829 نامادری‌اش را «فردی مشمئزکننده» قلمداد کرد (نقل قول از 2008 Gemkow: 511). برعکس کارولین همواره به او ابراز محبت می‌کرد و حتی تا مدت کوتاهی قبل از مرگش در سال 1856 به فردیناند نامه می‌نوشت.¹⁷ فردیناند که پس از مرگ پدرش به موفقیت شغلی قابل‌توجه‌ای نائل شد و در «دوران ارتجاعی» پس از شکست انقلاب 49/1848 وزیر داخلی پروس شد، به نظر می‌رسد هنوز نامادری‌اش را وصله‌ی ناجوری محسوب می‌کرد. فردیناند در سال 1859 اوراق پدریزرگش را پیرامون لشگرکشی دوک فردیناند در جنگ هفت ساله منتشر کرد، او در مقدمه شرح‌حال کوتاهی از زندگی خانواده‌اش نوشت اما هیچ اشاره‌ای به ازدواج دوم پدرش و فرزندان ناشی از این ازدواج نکرد.¹⁸ در این اثنا ناخوشایندی او از بورژوازمندی نامادری‌اش افزایش پیدا کرد چرا که دختر او با کارل مارکس ازدواج کرده بود، همان کسی که پس از انقلاب 49/1848 به‌عنوان رهبری خطرناک در پروس محسوب می‌شد که به مراتب خویشاوندی ناجوری برای یک وزیر داخلی محافظه‌کار بود.

معلوم نیست که جنی به مدرسه رفته است یا نه. دبیرستانی که برادرش ادگار با کارل در آن درس خواندند، در آن‌زمان دبیرستانی صرفاً پسرانه بود. جنی به احتمال بسیار زیاد به یک مدرسه‌ی دخترانه برای سنین بالاتر رفت که در تریر وجود داشت (Monz 1973: 344). به هر حال مادرش با پیشرفت او بسیار راضی بود. او در 9 فوریه‌ی 1827 در نامه‌ای به پسرخاله‌اش فریدریش پرتس که ناشر و کتاب‌فروش بود، نوشت: «بزرگ‌ترین دخترم جنی، روز دوشنبه 13 ساله می‌شود و جایز است که بگویم این دختر اندامی زیبا و روانی نیکو دارد، او یک دوست واقعی در خانواده‌ی ما است» (Monz 1973d: 23).

جنی در خانواده‌ی والدینش به آن سطحی از آموزش و تحصیل دست یافت که بسیار فراتر از آن سطحی بود که برای زنان حتی در آن زمان در خانواده‌های بورژوا معمول بود. از نامه‌ای که کارل فون وستفالن در 11. فوریه‌ی 1836 به برادرش فردیناند نوشت، چنین برمی‌آید (چاپ شده در 2008 Gemkow: 514) که جنی بعدها نزد یک معلم زبان به نام تورنتون، انگلیسی یاد گرفته که نه آلمانی بلکه به زبان فرانسوی صحبت می‌کرده است که تبعات آن تمرین ترجمه از انگلیسی به فرانسه نیز بود. هم‌چنین جنی کتاب‌های فرانسوی زیادی را از یک محفل ادبی مطالعه کرد. کارل در گزارشات بعدی‌اش بر این نکته تأکید کرده است که لودویگ فون وستفالن شب‌ها، بعد از بازگشت از همایش در تریر به خانه، از سرفصل موضوعات جدید در جراید مطلع می‌شد. لودویگ فون وستفالن تأثیر بسیار زیادی بر رشد روشنفکرانه‌ی جنی و کارل مارکس داشت. او در هر دوی آن‌ها برای تمام طول زندگی‌شان اشتیاق به شکسپیر را برانگیخت، علاوه بر این او سهم به‌سزایی در نگاه هشیارانه‌ی آن‌ها در همان اوان جوانی به شرایط سیاسی و اجتماعی داشت. بر اساس گزارش کروزیاک (1957: 709)، جنی در سال‌های 1830 از «جوانان آلمان» طرفداری می‌کرد، آن

¹⁷ فردیناند این موضوع را به جنی در نامه‌ای به تاریخ 25. جولای 1856 ابراز کرد.

¹⁸ این امر باعث عصبانیت بیش‌ازپیش جنی شد. مراجعه شود به نامه‌ی 23. / 24. دسامبر 1859 به فریدریش انگلس (MEGA III/10: 136f; (MEW 29: 652ff).

گروهی از نویسندگان که آثارشان در دسامبر 1835 در مجلس آلمان ممنوع شد. علیرغم آن که هیچ سندی برای اثبات این ادعا وجود ندارد¹⁹، اما این ادعا براساس دیگر اطلاعات موجود در باره‌ی جنی منطقی به نظر می‌رسد.

دختران شانزده یا هفده ساله‌ی قشرهای «فوقانی» معمولاً در مراسم رقص شرکت می‌کردند تا از این طریق وارد بازار ازدواج و هم‌نشینی‌های «بالتری» بشوند. این امر در مورد جنی نیز مصداق داشت، او باید از سیمایی بسیار زیبا و تحسین‌برانگیز برخوردار باشد که حتی بیست سال پس از ترک تریر هنوز از او به عنوان «ملکه‌ی رقص» یاد می‌شد.²⁰ جنی با آن گیسوان و موهای قهوه‌ای، اندامی ظریف، منطبق با ایده‌آل‌های زیبایی آن دوره بود که با توجه به جهیزه‌ی محدودش، شانس خوبی برای او در بازار ازدواج به همراه می‌آورد: سیمایی زیبا و حجب از معیارهای تعیین‌کننده در این بازار بودند که یک زن جوان می‌بایست از آن‌ها برخوردار باشد. نقاشی پرتره [تک چهره] که به احتمال بسیار زیاد در سال 1832 کشیده شده است، جنی را در لباسی سبز سینه‌باز با شانه‌هایی تقریباً نمایان و با آرایشی منطبق با مدل دوران بیدر مایر نشان می‌دهد. نوار بلند سیاه که جنی دور گردنش آویخته بود در تضاد با جامه‌ی سبز او قرار دارد. آنگلیکا لیمرس (2014: 257) بر این نکته تأکید کرده است که این نوار به احتمال بسیار زیاد، نوار عینک بدون دسته است. این عینک در واقع یک ذره‌بین کوچک برای مطالعه بود که در آن زمان از لوازم متداول برای مد و به‌طور هم‌هنگام نماد دانشوری بود.²¹ فردیناند برادر ناتنی جنی در مورد این نقاشی به دلیل ملاقاتش در سال 1834 نوشته است: «جنی برخوردار از جذابیت‌های جوانان، دختری زیبا بود، رخساری سرزنده داشت و با تیزهوشی و منش‌های پرتکاپویش سرآمد تمام همسن و سالانش بود» (فراز از 2008 Gemkow: 512).

به همین دلیل نیز شگفت‌برانگیز نیست که خیلی‌ها عاشق جنی شدند. ما بر اساس یادآوردهای زندگی فردیناند (همان‌جا)، هم‌چنین براساس ارزیابی‌های مونس از نامه‌های فردیناند و همسر او لویس می‌دانیم که جنی در سال 1831، یعنی هنگامی که 17 سال داشت به‌طور غیرمترقبه‌ای با کارل فون پانونیتس (1830-1856)، ستوان دوم ارتش نامزد کرد که یازده سال از او بزرگ‌تر بود. هنگ او از سال 1830 در تریر مستقر بود (Monz 1973d: 29f). پانونیتس یکی از خویشاوندان دور مادر نخستین همسر لودویگ فون

¹⁹ لوتس گراف فون کروزیاک، یکی از نوادگان لیزت، خواهر ناتنی جنی (مراجعه شود به فصل نخست، زیرنویس 46) به یک نامه‌ی خانوادگی ارجاع کرده است که در اثنای جنگ دوم جهانی یا مدت کوتاهی پس از آن از بین رفته است (همان‌جا، 710).

²⁰ کارل مارکس در 15 دسامبر 1863 از تریر به جنی که در انگلستان بود، نوشت که هر روز از او سراغ «زیباترین دختر تریر» و «ملکه‌ی رقص» را می‌گیرند (MEGA III/12: 453; Mew 1963: 643).

²¹ ما اطلاعاتی پیرامون نقاش این تک‌چهره نداریم. فردیناند پس از مرگ کارولین مادر جنی، در نامه‌ای به او نوشت که نقاشی تک‌چهره‌ای از او در خانه‌ی والدینش آویزان بوده است، البته بدون ارائه‌ی جزئیات بیش‌تری در مورد آن (نامه‌ی 27 ژوئیه‌ی 1856، Hecker/ Limmroth 2014: 213). لورا دومین دختر بزرگ‌تر کارل و جنی در 8 ژانویه‌ی 1909 به جان اسپارگو که اولین بیوگرافی گسترده از کارل مارکس را آماده کرده بود، نوشت که او نقاشی روغنی از مادرش در سن 18 سالگی دارد که عکسی از آن را برای او ارسال خواهد کرد (MEJ Bd 8: 304). عکس نقاشی تشریح شده در بالا در کتاب اسپارگو چاپ شد (Spargo 1912، در صفحه‌ی مقابل ص. 22). در صورت درست بودن اطلاعات لورا پیرامون سن مادرش باید این عکس در سال 1832 نقاشی شده باشد. نتیجه‌ی جنی در سال 1957 این نقاشی را به DDR فروخت. علاوه بر این نقاشی روغنی دیگری نیز وجود دارد که ظاهراً نشان‌دهنده‌ی جنی جوان است. او در این نقاشی به‌جای نوار سیاه برای عینک، یک گردنبند مرجانی قرمز را بر گردن خود آویزان کرده است و متناسب با آن گوشواره‌ی قرمز رنگ را. یکی از نوادگان جنی این دومین عکس را در سال 1948 در اختیار انستیتوی مارکس. انگلس. لنین در مسکو گذاشت. علیرغم شباهت این دو زن جوان نقاشی شده نباید این مسئله را نادیده گرفت که می‌تواند این نقاشی‌ها از یک نفر نباشند. لیمرود شک و تردیدهایی پیرامون نقاشی دوم مطرح کرده است: از آن‌جایی که نقاشی تک‌چهره چندان ارزان نبوده است، محتمل به‌نظر نمی‌رسد که خانواده‌ی وستفالن در مدت کوتاهی دو نقاشی تک‌چهره از جنی را هزینه کرده باشد. علاوه بر این در نامه‌های خانوادگی هیچ اشاره‌ای به دومین نقاشی تک‌چهره نشده است (Limmroth 2014: 261، زیرنویس 26).

وستفالن، لیست فون ولتهایم بود (Monz 1973: 345، زیرنویس: 10). با این وجود جنی به زودی به این نکته پی برد که کارل فون پانونیتس برانده‌ی او نیست. جنی پس از مدت کوتاهی به نامزدی‌اش با کارل خاتمه داد. از نامه‌ی لوئیس چنین برمی‌آید که «فقدان معلومات و درایت» پانونیتس، جنی را آزار می‌داد (فراز از²²: 30). Monz 1973d: 30 پانونیتس در سال 1831 به شهر دیگری منتقل شد و به احتمال بسیار زیاد جنی دیگر او را ملاقات نکرد. در آن زمان نامزدی و ازدواج از امور مهم خانوادگی به شمار می‌آمدند که معمولاً تصمیم‌گیری پیرامون آن‌ها فقط برعهده‌ی والدین بود. اما به نظر می‌رسد که جنی در مورد نامزدی‌اش و پایان دادن به آن به‌تنهایی تصمیم‌گیری کرده است که منطبق با تاکید فردیناند بر «منش‌های پرتکاپوی» جنی و همچنین طرز برخورد عاری از تعصب والدین او بود.

نامزدی با کارل

کارل مارکس، ادگار برادر جنی را دست‌کم از سال 1830 می‌شناخت، هنگامی که آن‌ها وارد کلاس سوم دبیرستان شدند، خیلی سریع با یک‌دیگر دوست شدند: همان‌طور که در فصل گذشته اشاره شد، ادگار پیر نوشت که او دوران جوانی‌اش را در خانه‌ی مارکس سپری کرده است (Gemkow 2008: 507، زیرنویس: 33). همان‌طور که کارل در تقدیم رساله‌ی دکترایش یادآوری کرده، در آن راهپیمایی‌های طولانی لودویگ فون وستفالن با کارل و ادگار پیرامون ادبیات و سیاست صحبت می‌کردند و جنی نیز آن‌ها را همراهی می‌کرده است. جنی بعدها پیرامون رابطه‌اش با ادگار نوشت: «ادگار کمال مطلوب دوران کودکی و جوانیم، عزیزترین عزیزانم، یگانه مونس بود و با تمام وجودم به او وابسته بودم» (نامه‌ی 25 مه 1865، Hecker/Limmroth 2014: 372).

در نخستین سال‌های دوستی کارل و ادگار، اختلاف سنی با جنی نقش مهمی داشت. در نامزدی کوتاه‌مدت جنی 17 ساله در 1831، کار 13 سال داشت. اما چند سال بعد این اختلاف سنی دیگر چندان نقش مهمی نداشت. در ادبیات پیرامون زندگی هم مارکس و هم جنی این نظر غالب است که آن‌ها در تابستان / پائیز 1836 مخفیانه نامزد کردند. آن‌گلیکا لیمروس در دقیق‌ترین بیوگرافی تا به حال نوشته شده از مارکس و جنی می‌نویسد: کارل یک سال پس از زندگی در بُن، در تابستان 1836 به تریر بازگشت، «دوستی دوران جوانی به عشق آتشینی بدل شد که هم‌چون آذرخشی سراپای وجودشان را فرا گرفت» (Limmroth 2014: 60). هم‌چنین در مگا (1/III: 729) نوشته شده است که کارل و جنی در «تعطیلات پائیزی 1836» نامزد کردند. چنین برمی‌آید که جنی و کارل حداکثر در پائیز 1836 نامزد کردند. از پائیز 1836 در نامه‌های هاینریش مارکس به جنی و نامزدی اشاره شده است (او از این راز اطلاع داشت). هاینریش بارها به پسرش تذکر داد که او باتوجه به مسئولیتی که برعهده گرفته است، باید هرچه سریع‌تر تحصیلاتش را به پایان برساند.

²² برای واکنش به نامزدی و پایان دادن به آن مراجعه شود به (Krosigk 1975: 26ff) و (Limmroth 2014: 53f).

اما می‌توان در این مسئله تردید کرد که نامزدی واقعاً در تابستان / پائیز 1836 انجام گرفته است. تنها گفته‌ی کارل مارکس پیرامون زمان نامزدی‌اش در نامه‌ی او به آرنولد روگه به تاریخ مارس 1843 یافت می‌شود: «من 7 سال است که نامزد کرده‌ام» (MEGA, 44: MEW/III/1: 27: 417). در صورتی که مارس 1843، هفت سالگی نامزدی کارل بوده است، پس باید نامزدی قبل از مارس 1836 انجام گرفته باشد. در صورتی که کارل و جنی پس از عزیمت از تریر مخفیانه هم‌دیگر را ملاقات نکرده باشند، باید نامزدی در سپتامبر یا اکتبر 1835 انجام گرفته باشد. آلتور در این زمینه به دو تاریخ مشابه اشاره کرده است. او در یادآوردهای چاپ شده در سال 1895 پیرامون پدرش نوشت: «کارل و جنی در دوران کودکی با یک‌دیگر و در دوران جوانی نامزد کردند. کارل 17 سال و جنی 21 سال داشت و همان‌طور که یعقوب برای راحیل خدمت کرد، مارکس برای جنی خدمت کرد، 7 سال قبل از آن که او را "به خانه‌اش" (E. Marx 1895: 23²³) جنی در 12 فوریه‌ی 1836، 22 سال داشت، اگر او در سن 21 سالگی با کارل نامزد کرده بود، این امر باید در فوریه‌ی 1836 انجام شده باشد. اگر آن‌ها در اکتبر 1835 مدت کوتاهی قبل از مسافرت کارل از تریر نامزد کرده بودند، در نتیجه هنگام ازدواج در ژوئن 1843، هشت سال از نامزدی آن‌ها سپری نشده بود و این گفته که نامزدی 7 سال ادامه داشته، صحیح است. هم‌چنین در نوشته‌ی النور که دو سال بعد منتشر شد، صحبت از هفت سال نامزدی کارل شده است که والدین مارکس با آن موافقت کردند، هنگامی که او 18 سال داشت (E. Marx 1897/98: 237f).

بنابراین اگر کلیه‌ی اطلاعات مستقیم از کارل مارکس و النور در مورد زمان نامزدی اشتباه باشند، پس باید کارل و جنی در تابستان 1836، به مدت یک سال و مخفیانه نامزد کرده باشند. به نظر من منطقی است که نامزدی حدود سه هفته‌ی بین امتحان شفاهی دیپلم و مسافرت کارل از تریر انجام گرفته باشد. از یک طرف با پشت سر گذاشتن امتحان دیپلم، فشار ناشی از آن پایان گرفته بود و از طرف دیگر سفر مارکس از تریر به معنای آن بود که این دو دوست جوان باید برای نخستین بار از یک‌دیگر جدا شوند. قدرمسلّم هر دوی آن‌ها مطمئن نبودند که در آینده چه احساسی به یک‌دیگر خواهند داشت: شاید جنی در بهترین سن برای ازدواج، در یکی از مراسم رقص با یک مرد جوان آشنا می‌شد و کارل در یک شهر غریب با یک زن دیگر. جدایی پیش‌رو شاید باعث دودلی آن‌ها و ازدواج مخفیانه شده باشد.

ما نمی‌دانیم که آیا کارل و جنی در اثنای نخستین سال‌های نامزدی از امکان ردوبدل کردن مخفیانه نامه با یک‌دیگر برخوردار بوده‌اند. حتی شاید سفر کارل به هلند در زمستان 1835/36 که ما فقط بر اساس اشاره‌های والدین در نامه‌ها از آن مطلع هستیم، در واقع یک ملاقات مخفی با جنی بوده است، اما بر اساس شواهد موجود نمی‌توان این مسئله را اثبات کرد. با این وجود آن‌ها در

²³ همان‌طور که موسی در کتاب اول مطرح می‌کند، یعقوب پسر اسحاق و نوه‌ی ابراهیم عاشق راحیل شد. لابان پدر راحیل به این شرط با ازدواج دخترش با یعقوب موافقت کرد که او به مدت 7 سال برای او کار کند، یعقوب نیز با این شرط موافقت کرد و مدت 7 سال برای او کار کرد. اما لابان در شب عروسی دختر بزرگ‌ترش لیا را که به زیبایی راحیل نبود در تخت‌خواب گذاشت. با این وجود یعقوب برای این که بتواند با راحیل ازدواج کند، هفت سال دیگر نیز برای لابان کار کرد و طی این سال‌ها دو بار ازدواج کرد. کارل حداقل از هفت سال کار اضافی معاف شد.

تابستان 1836 برای نخستین بار برای مدت چند هفته با یک دیگر بودند²⁴ و می توانستند به قضاوت پیرامون رابطه‌ی عاشقانه‌شان بپردازند. هر دوی آن‌ها فقط یک سال بزرگ‌تر نشده بودند. هنگامی که مارکس در سال 1835 تریر را ترک کرد، او دیگر یک جوان تازه دیپلم گرفته و جنی یک زن جوان بود. یک سال زندگی در بُن کارل را به یک مرد جوان مستقل بدل کرده بود، تغییری که از چشم جنی پنهان نماند. در هر صورت به نظر می‌رسد که رابطه‌ی آن‌ها در این تابستان بیش‌ازپیش عمیق‌تر شد. کارل مارکس در آن نامه‌ی مشهور به پدرش در 10 نوامبر 1837 در مورد آن‌چه که یک سال قبل از آن و ترک تریر تجربه کرده بود، نوشت: «وقتی که شما را ترک کردم به دنیای جدیدی، دنیای عشق قدم گذاشتم ...» (MEW 40: III/1: 10; 4).

هاینریش مارکس نخستین کسی بود که نامزدی جنی و کارل به او اطلاع داده شد (شاید هم به‌طور اتفاقی از این موضوع اطلاع پیدا کرد). براساس گزارش النور این نامزدی منجر به «تنش‌های نسبتاً شدیدی» شد. النور نوشته است که «پدرم» در باره‌ی مارکس «مطرح کرد که او در آن زمان واقعاً یک رولاند دیوانه بود» (Marx 1897/98: 238).²⁵ همان‌طور که از نامه‌های هاینریش مارکس برمی‌آید او پس از مدت کوتاهی نامزدی جنی و کارل را پذیرفت و این راز را برای والدین جنی برملا نکرد.

این که جنی و کارل بدو نامزدی‌شان را از دیگران مخفی کردند کاملاً قابل درک است. این نامزدی در تضاد کامل با عرف آن دوره بود. اما مشکل اساسی نه آن‌طور که هنوز هم می‌خوانیم به دلیل اختلاف بزرگ جایگاه اجتماعی بین خانواده‌ی کارل و جنی یا بدو تبار یهودی کارل نبود.²⁶ این امر نقش بسیار کمی در مخفی نگه داشتن نامزدی جنی و کارل داشت. آن یهودی‌هایی که مسیحی شده بودند و به طبقات بالایی تعلق داشتند، در بازه‌ی زمانی قبل از برآمد یهودی‌ستیزی نژادپرستانه، اغلب به‌سرعت مورد پذیرش جامعه قرار گرفتند.²⁷ این واقعیت اهمیت زیادی نداشت که کارل از خانواده‌ای غیراشرافی و پدر جنی یکی از اشراف و از خدمات اشرافی نازلی برخوردار بود، خود و ستفالن نیز به‌هیچ‌وجه یک «بارون» [خان] نبود و در ازدواج دومش با زنی از «طبقه‌ی متوسط» وصلت کرد. از طرف دیگر هاینریش مارکس یکی از شهروندان مورد احترام تریر به‌شمار می‌آمد. هر دو پدر تقریباً از جایگاه اجتماعی یکسانی برخوردار بودند. تا جایی که به وضعیت مالی این دو خانواده برمی‌گردد، بیش‌تر خانواده‌ی وستفالن مشکلات مالی داشتند. هنگامی که لودویگ در سال 1834 به علت بیماری تقاضای بازنشستگی کرد، سالانه 1125 تالر حقوق بازنشستگی دریافت می‌کرد به اضافه‌ی بهره‌ی نازلی که از ارثیه‌ای در اسکاتلند داشت (Gemkow 2008: 513)، در حالی که درآمد هاینریش مارکس حدود 1500 تالر در سال بود.

²⁴ هاینریش مارکس در نامه‌اش به تاریخ 19. 3. 1836 (MEW III/1: 296) به ملاقات قریب‌الوقوع با کارل اشاره کرده است که اگر او عید پاک 1836 را در تریر سپری کند، فقط چند روز از کلاس‌های درسش عقب خواهد ماند.

²⁵ اورلاندو فوربوزو (رولاند دیوانه) شعری حماسی از لودویگو آریستو (1474-1533) است که در دوران کارل تأثیرات به‌سزایی داشت و شامل ماجراجویی‌های خیالی (از جمله سفر به ماه) است.

²⁶ به‌طور نمونه Wheen (2002: 29): «شاید غیرمترقبه به نظر برسد که دختر زیبای بیست و دوساله‌ی بارون [خان] لودویگ وستفالن از طبقه‌ی مرفه پروس عاشق یک یهودی بی‌سروپای قشر متوسط شد».

²⁷ نمونه‌ی مشهور این امر فریدریش یولیوس اشتال (1802-1861) است که به پیشگامان محافظه‌کاری پروس تبدیل شد و در دوران فریدریش ویلهلم چهارم مشاور حقوقی پادشاه بود.

این امر اما در مورد اختلاف سنی بین کارل و جنی و آینده‌ی نامشخص شغلی کارل فرق می‌کرد. نقش خانوادگی بورژوازی در این زمان کاملاً مشخص بود: نقش مرد این بود که با یک شغل آبرومند پول لازم را برای پیش‌برد امور خانواده متناسب با جایگاه اجتماعی‌شان تأمین کند و نقش زن خانه‌داری و تربیت کودکان بود. بنابراین در میان طبقه‌ی متوسط مرسوم بود که مردانی که از خانواده‌های بسیار ثروتمند نبودند در سن 25 سالگی یا حتی بیش‌تر از آن به دنبال همسر می‌گشتند، یعنی پس از پایان دوران کارآموزی و داشتن یک شغل تا بتوانند معاش خانواده را تأمین کنند (مقایسه شود با Hausen 1988). بدین‌ترتیب شوهر معمولاً شش یا هفت سال از همسرش بزرگ‌تر بود. حتی اختلاف سنی بالغ بر 10 سال یا بیش‌تر از آن امری نادر نبود. برای جنی 21 یا 22 دوساله می‌توانست یک وکیل، بازرگان، افسر یا صاحب‌منصب دولتی 27 یا 28 ساله کاندیدایی برای ازدواج باشد، اما نه یک دانشجوی 17 یا 18 ساله. نامزدی جنی با کارل همراه با دوریسک بود. نخست معلوم نبود که او چه زمانی (یا این که اساساً) تحصیلاتش را به پایان می‌رساند و این که چشم‌اندازهای شغلی او مشخص نبودند. دوم این که در مورد یک جوان 18 ساله این خطر وجود داشت که نخستین عشق او دوام زیادی نداشته باشد. در صورتی که کارل سه یا چهار سال بعد به نامزدی‌اش پایان می‌داد این امر تأثیر زیادی بر چشم‌اندازهای او در بازار ازدواج نداشت. اما پایان نامزدی موقعیت بسیار بدتری برای جنی به همراه داشت. شاید از منظر امروزی عجیب به نظر برسد، اما جنی در 25 یا 26 سالگی دیگر بهترین سن برای ازدواج را پشت سر می‌گذاشت. در آغازگاه سده‌ی نوزدهم بخش اعظم زنان از طبقه‌ی متوسط تحصیل کرده در سنین 17 تا 22 سالگی ازدواج می‌کردند (Hausen 1988: 96).

هاینریش مارکس شاید به این معضلات با وضوح بیش‌تری نگاه می‌کرد تا پسرش. او در 25 دسامبر به کارل که در برلین بود نوشت: «من با [جنی] صحبت کردم و امیدوارم بودم که بتوانم او را تسکین بدهم. هر کاری که از دستم برمی‌آمد انجام دادم اما نمی‌توان تمام دغدغه‌ها را با استدلال و برهان از بین برد. او هنوز نمی‌داند که والدینش چه واکنشی به این رابطه نشان خواهند داد. قضاوت خویشاوندان و اطرافیان نیز مسئله‌ی کوچکی نیست. (...) او فداکاری بسیار با ارزشی برای تو می‌کند. او دست به ازخودگذشتگی‌ای می‌زند که فقط با قضاوتی عقلانی می‌توان از آن قدردانی کرد. وای بر تو اگر که این مسئله را در تمام زندگیت فراموش کنی» (III/MEGA 1: 303). جنی و کارل علیرغم تمام تندبادهای زندگی و برخی مشکلات زناشویی تمام عمرشان به یک‌دیگر وفادار ماندند، حدود 45 سال تا مرگ جنی. هاینریش مارکس نخستین هم‌یار آنها بود.

3. نخستین سال‌ها در برلین

هنگامی که مارکس در اکتبر 1836 از تریر به برلین رفت او هنوز نمی‌توانست از قطار بلکه می‌بایستی با «واگن پست» که توسط اسب‌ها کشیده می‌شد، استفاده کند. این مسافرت پنج تا هفت روز طول کشید و بسیار گران بود. علاوه بر 20 تالر برای کالسکه می‌بایستی هم‌چنین هزینه‌ی هتل و خورد و خوراک در اثنای مسافرت پرداخت می‌شد (مقایسه شود با Miller/Sawadzki 1956).

14، 213) و می‌بایستی از بسیاری از مرزهای دولت‌های مختلف آلمان عبور می‌کرد. دست‌کم با تأسیس انجمن گمرک آلمان در سال 1833 دیگر مجبور به پرداخت عوارض معمول برای عبور از مرز نبود. قبل از گسترش راه‌آهن مسافرت بسیار پرهزینه و وقت‌گیر بود. به‌همین دلیل نیز والدین کارل هرگز به دیدار کارل در برلین نرفتند و خود او نیز در اثنای تحصیلش در برلین فقط یک بار به تبریز بازگشت.

شهر و گشت‌وگذارهای کارل جوان

برلین نخستین شهر بزرگی بود که مارکس در آن زندگی کرد. با این وجود نه فقط شمار ساکنان برلین در آن زمان بسیار کم‌تر از امروز بود بلکه وسعت آن نیز. بسیاری از ناحیه‌های برلین در امروز تا آغازگاه سده‌ی بیستم هنوز شهرهای کوچک مستقلی بودند. در صورت نقل مکان با کالسکه از پوتسدام به برلین می‌بایستی از بخش‌های سلندورف، اشتگلیتس و شونبرگ عبور کرد. امروز پسوند نام ایستگاه‌های قطار در مرزهای قدیمی برلین «دروازه» است: دروازه‌ی فرانکفورت، دروازه شلژین، دروازه گوتبوس، دروازه هالش، دروازه اورانینبورگ. حصار قدیمی شهر با دروازه‌های آن هنوز وجود دارد، با این وجود شهر «جلوی دروازه‌هایش» بسیار سریع گسترش پیدا کرد: در حالی که شمار جمعیت برلین در سال 1834 بالغ بر 265000 نفر بود، همین نرخ در سال 1840 بالغ بر 329000 نفر بود یعنی رشد جمعیت حدود 25 درصد فقط در شش سال. این افزایش جمعیت بسیار زیاد فقط نتیجه‌ی مهاجرت بود؛ نرخ مرگ‌ومیر نوزادان آن‌قدر زیاد بود که جمعیت ساکن برلین افزایش پیدا نمی‌کرد. علیرغم افزایش جمعیت در برلین، این نرخ در مقایسه با دیگر پایتخت‌های بزرگ اروپا بسیار پائین بود: در لندن بیش از 2،2 میلیون نفر (1841)، در پاریس 900000 نفر (1836) زندگی می‌کردند.²⁸

هنگامی که مارکس به برلین آمد، این شهر در حال تغییر از یک ایالت پادشاهی به یک شهر صنعتی بود. شمار کارگاه‌های کوچک صنعت‌گران افزارمند که فقط یک یا دو شاگرد در آن مشغول به کار بودند، در حال کاهش بود. به‌طور هم‌هنگام کارگاه‌ها و کارخانه‌های بزرگ صنعتی پای گرفتند (این کارخانه‌ها با 50 نفر کارگر به‌عنوان کارخانه‌هایی «بزرگ» محسوب می‌شدند)، پرولتاریای را که در وضعیت بسیار بدی زندگی می‌کرد، از خانواده‌های فقیر صنعت‌گران افزارمند و مردم روستاها که به شهر آمده بودند، به‌کار گماشتند. برلین به‌دلیل موقعیتش رود اشپری محل تقاطع راه تجاری قدیمی که از آخن تا گونیگزبرگ امتداد داشت. از ازمینه‌های دور یک شهر تجاری بود اما نه چندان ثروتمند.

²⁸ در مجلد دوم تاریخ‌چه‌ی برلین از آدولف استرگفوس (1886) مطالب زیادی پیرامون برلین سال‌های 1830 و 1840 وجود دارد. «کتاب راهنمای روش زندگی» منتشر شده توسط فرایهرن فون زدلیدیش (1834) حاوی اطلاعات مشخصی پیرامون سال‌های 1830 است. فریدریش زاس (1846) و ارنست درونکه (1846) توصیف انتقادی از زندگی روزمره و زندگی سیاسی در برلین نیمه‌ی نخست دهه‌ی 40 ارائه کرده‌اند. ارنست درونکه به‌دلیل توهین به پادشاه در کتابش محکوم شد، او در سال 1848 به‌همراه با مارکس از اعضای هیئت‌تحریری‌ی نشریه راین نوین بود. میلر / ساوادمسکی (1956) و کلیم (1988) به‌طور مشخص به زندگی مارکس در برلین پرداخته‌اند.

در مرکز شهر قصر بزرگ هوهنسولن قرار داشت، بنایی نه‌چندان زیبا و قابل‌توجه به سبک باروک که بخش اعظم آن در سده‌ی هفدهم و آغازگاه سده‌ی هیجدهم ساخته شده بود. در کنار آن یک‌سری قصرهای شهری قرار داشتند که متعلق به اشراف پروس بودند. افسران و صاحب‌منصبان دولتی جمعیت شهرنشین را کنترل می‌کردند. ثروتمند و فقیر به‌طور تنگ‌تنگ با یک‌دیگر زندگی می‌کردند، اغلب در یک ساختمان اما کاملاً مجزا از یک‌دیگر: «افراد درخور احترام و لایق» در طبقه‌ی هم‌کف، طبقه‌ی اول و دوم زندگی می‌کردند و افراد فقیر در زیرزمین یا بالاتر از طبقه‌ی دوم، تمام فقیران در یک ساختمان فقط یک انبار در زیر پله‌ها یا زیرشیروانی داشتند. امروز آنچه که به‌عنوان «خانه‌ی قدیمی برلین» قلمداد می‌شود، آن آپارتمان بزرگ با اطاق‌هایی با سقف‌های بلند در ساختمان‌های پنج طبقه در زمان مارکس وجود نداشت. اغلب «خانه‌های قدیمی» امروزی نخست در پایان سده‌ی نوزدهم و در آغازگاه سده‌ی بیستم ساخته شدند. برای ساختن «خانه‌های قدیمی» امروزی، ساختمان‌های مسکونی سه طبقه‌ی معمول در زمان مارکس تخریب شدند. هم‌چنین بسیاری از بناهای قدیمی مشهور سده‌ی نوزدهم هنگام تحصیل مارکس در برلین وجود نداشتند: شهرداری سرخ حدود 30 سال پس از اقامت مارکس در برلین، کلیسای مرکزی نخست در پایان سده‌ی نوزدهم ساخته شدند. هنگامی که مارکس به برلین آمد هنوز بسیاری از خیابان‌ها سنگ‌فرش نشده بودند. روشنایی گازی که از سال 1826 توسط یک شرکت انگلیسی اداره می‌شد فقط در خیابان‌ها و میدان‌های بزرگ وجود داشت و برای بقیه‌ی خیابان‌ها به روشنایی نفتی اکتفا می‌شد. از ساعت 10 شب به بعد نگهبانان با نیزه و سگ در خیابان‌ها پرسه می‌زدند.

کسانی که در سراسر آلمان به‌عنوان «خدمت‌کاران سرگذر» در برلین شناخته شدند، دارای مجوز از پلیس بودند و در گوشه‌ی خیابان‌ها منتظر سفارشات بودند. کمدی «نانتِه خدمت‌کار سرگذر تحت بازجویی» که توسط فریدریش بکمن (1803-1866) در سال 1833 به نمایش درآمد و مکرراً اجرا شد و نانتِه (فریدیناند اشتومپف که در واقع زمانی یک خدمت‌کار سرگذر بود) را به مظهر شوخ‌طبعی عامیانه برلین بدل کرد.

برلین به‌عنوان اقامت‌گاه پادشاه پروس نه تنها دارای دفاتر دولتی و اداری متعدد بلکه زندگی فرهنگی متنوعی نیز بود. یک اپرا که توسط فریدریش دوم تأسیس شده بود (اپرای دولتی برلین که هنوز هم وجود دارد)، یک ارکستر سلطنتی (پیشگام ارکستر دولتی کنونی برلین)، با شمار زیادی نوازنده‌ی ویلن‌سل و ویولن که می‌توانستند اپرا و سنفونی‌های باله را نیز اجرا کنند، یک باله، سالن نمایش با گنجایش حدود 1400 نفر و هم‌چنین چندین تئاتر خصوصی و دولتی. مارکس جوان در این‌جا با کارل سیدلمن (1793-1843) آشنا شد که تأثیر ماندگاری بر او گذاشت. ویلهلم لیبکنشت گزارش کرده است که خانواده‌ی مارکس در لندن در گردش‌های یک‌شنبه‌های‌شان بیش‌ازپیش پیرامون ادبیات بحث می‌کردند و قطعاتی از دانته آلیگیری و شکسپیر را دکلمه می‌کردند. اگر مارکس «حال و حوصله داشت، سیدلمن را در نقش مفیستو برای‌مان بازگو می‌کرد که با او در برلین آشنا شده بود تئاترهایش را دیده بود و ارزش زیادی برایش قائل بود، هم‌چنین آشکارا «فاوست» شعر مورد علاقه‌اش بود» (Liebknecht 1896: 105).

در کنار Allgemeinen Preußischen Staatszeitng روزنامه‌ی دولتی عمومی پروس (از سال 1843 Allgemeine Preußische Zeitung روزنامه‌ی عمومی پروس) که از سال 1819 توسط حکومت در برلین منتشر می‌شد دو نشریه‌ی دیگر نیز وجود داشتند که در سده‌ی هیجدهم تأسیس شده و از سال‌های 1820 روزانه منتشر می‌شدند: روزنامه‌ی وُس (در واقع «روزنامه ممتاز سلطنتی برلین پیرامون موضوعات علمی و دولتی» که همواره به اسم صاحب قدیمی‌اش نامیده می‌شد) و روزنامه‌ی اشپنر. پس از مصوبات کارلسبادر مطبوعات تحت سانسور بیش‌تری قرار گرفتند که در سال‌های 1830 پس از جشن هامباخ تشدید شد. سانسور شدید باعث تبدیل این دو روزنامه در سال‌های 1830 به نشریاتی غیرسیاسی شد (Salomon 1906: 261ff, (355f).

کسی که به دنبال اطلاعات سیاسی بود، می‌بایستی نشریات خارجی به‌ویژه فرانسوی را می‌خواند که برای قشرهای فقیرتر تقریباً غیرممکن بود. بورژوازی علاقمند به مسائل سیاسی به قنادی‌های برلین می‌رفت: در آن‌جا نه فقط شیرینی بلکه هم‌چنین روزنامه‌های مختلف آلمانی و خارجی وجود داشت. افراد برای کسب اطلاعات و بحث به قنادی‌ها می‌رفتند. مشتریان قنادی‌های مختلف چه از نظر موقعیت اجتماعی و چه از نظر مواضع سیاسی‌شان بیش‌ازپیش متمایز از یک‌دیگر بودند. قنادی‌های قشرهای تحتانی بورژوازی عرضه‌کننده‌ی فقط چند روزنامه برای فروش بودند، در حالی‌که قنادی‌های قشرهای فوقانی عرضه‌کننده‌ی روزنامه‌های متعدد آلمانی و خارجی منطبق با علایق مشتریان‌شان بودند. قنادی جوستی در مقابل قصر شهر محل ملاقات تجار، بورس‌بازان و صاحب‌منصبان عالی‌رتبه بود. اشراف ثروتمند شیک‌پوش و ستوان‌های گارد در قنادی کرانسلر در اونتر در لیندن گرد هم می‌آمدند و به یک‌دیگر فخرفروشی می‌کردند. محافظه‌کاران با جهت‌گیری‌های مختلف به قنادی اشپارگناپانی در اونتر در لیندن می‌رفتند. برعکس کافه اشتله‌ی در بازار ژاندارم محل ملاقات اهل قلم و هنرمندان کمابیش منتقد رادیکال مناسبات موجود بود. فریدریش زاس (1846: 52ff) در توصیف‌اتش از قنادی‌های برلین از برخی مشتریان مشهور کافه‌ی اشتله‌ی نام برده است: ادوآرد مین، یوهان کاسپار (ماکس اشتیرنر) یا آدولف روتنبرگ، همه از آشنایان کارل مارکس. به احتمال بسیار زیاد مارکس به‌عنوان دانشجو نیز اغلب به این کافه می‌رفته است. زاس در توصیف‌اتش اشاره‌ای به مارکس نکرده است: زمانی‌که او کتابش را نوشت مارکس مدت‌ها بود که دیگر در برلین زندگی نمی‌کرد.

بورژواها و اشراف مرفه برای ملاقات یک‌دیگر مجبور به رفتن به قنادی‌ها نبودند بلکه در هم‌نشینی‌ها گرد هم می‌آمدند، از جمله در هم‌نشینی‌های وارنهایگ (1771 . 1833) یا هم‌نشینی‌های دیگر (که اغلب مردان در آن شرکت می‌کردند) نظیر هم‌نشینی‌هایی آلمانی‌ها که آخیم فون آرمین (1781 . 1833) مؤسس آن‌ها بود (که اغلب مواضعی یهودی‌ستیز داشتند، حتی یهودهایی که مسیحی شده بودند اجازه ورود به این هم‌نشینی‌ها را نداشتند) یا نظیر انجمن‌های بدون قوانین که امروزه هم وجود دارند (ایده‌ی این انجمن‌ها برگرفته از انجمن‌هایی است که هیچ آئین‌نامه یا موازینی برای روابط بین اعضای‌شان ندارند). در این هم‌نشینی‌ها در اثنای صرف غذا پیرامون موضوعات مختلف سخنرانی و در مورد آن‌ها بحث می‌شد.

در زمستان 1836/37 هنگامی که مارکس تحصیلش را در برلین آغاز کرد «پرونده‌ی لاوبه» سروصدای زیادی بپا کرد. هاینریش لاوبه (1806 . 1884) که از نویسندگان «جوانان آلمان» و با کارل گوتسکوف دوست بود در مقالاتش در روزنامه‌ها همواره از خانواده‌ی سلطنتی پروس و متحد آن تزار روسیه انتقاد می‌کرد، به همین دلیل نیز در سال 1834 بازداشت شد و ماه‌ها در زندان بود. به دلیل تحریکات گوستاو آدولف فون چوپس (1794 . 1842)، یکی از اعضای کمیسیون ضد فعالیت‌ها و آشوب‌های عوام‌فریبانه که به دلیل جدیت و پیگیری‌اش در تعقیب و پیگرد بدنام بود، دادگاه عالی برلین به پرونده‌ی لاوبه رسیدگی کرد و در اواخر سال 1836 او را به دلیل انتقاد از پادشاه پروس، تزار روسیه و عضویت در یک انجمن برادری در سال‌های 1820 به 7 سال زندان محکوم کرد. با این حال به دلیل تلاش‌های برجسته‌ی وکیل مدافع او در سال 1837 مدت زندان او به 18 ماه تقلیل پیدا کرد که اجازه یافت آن را در ملک امیر پوکلر. موسکاو سپری کند (Laube 1875:351ff, Houben). 1906).

نخستین سال‌های تحصیل مارکس در برلین مقارن با آخرین سال‌های حکومت فریدریش ویلهلم سوم پادشاه پروس بود که از 1797 بر تخت سلطنت نشسته بود. او در اوائل دوران سلطنتش محبوب بود چرا که بسیار فروتن بود و به معشوقه‌داری معمول در سده‌ی هجدهم پایان داد و با همسرش لوئیزه تقریباً زندگی خانوادگی متناسب با طبقه‌ی متوسط داشت. اما به دلیل عملی نکردن به «وعده‌هایش پیرامون قانون اساسی» و سیاست محافظه‌کارانه‌اش بیش‌ازپیش محبوبیت خود را از دست داد که باعث بی‌اعتمادی بیش‌ازپیش مردم از حکومت شد. در سال‌های 1820 و 1830 حتی هر فعالیت و جنبش محدود مخالفان (یا فعالیت‌هایی که از این نوع قلمداد می‌شدند) تحت نظر و پیگرد قرار می‌گرفتند. در اکتبر 1837 در چهلمین سالگرد به تخت سلطنت نشستن پادشاه از برگزاری جشن‌های عمومی به دلیل بیم از اعتراضات و اختلال صرف نظر شد. امید اکثریت مردم به پسر پادشاه بود چرا که بیزاری او از پادشاهی نظامی پدرش امری آشکار برای همگان بود. انتظار می‌رفت که پروس به یک دولت لیبرال با آزادی‌های بورژوازی تبدیل شود. امیدی که پس از مدت کوتاهی با روی کار آمدن دولت جدید در سال 1840 بر باد رفت.

هنگامی که مارکس جوان در اکتبر 1836 به برلین آمد، به احتمال بسیار زیاد توصیه‌نامه‌ی از پدرش به همراه داشت. نوشتن چنین توصیه‌نامه‌هایی از طرف والدین، خویشاوندان نزدیک یا دوستان والدین به آشنایان یا دوستانی که صاحب پست و مقامی بودند امری معمول به شمار می‌آمد تا رابطه و دسترسی به محافل «بالتر» اجتماعی را برای دانشجویان جوان در یک شهر غریب سهل‌تر کند. دانشجویان جوان با داشتن این توصیه‌نامه به ملاقات افراد می‌رفتند، به شرکت در جشن‌ها دعوت می‌شدند که در آن‌ها می‌توانستند کمابیش با افراد مشهور و مهم آشنا شوند. اغلب رابطه‌ی تنگاتنگی با برخی از این خانواده‌ها شکل می‌گرفت که مخاطب این توصیه‌نامه بودند و آن‌ها نیز به نوبه‌ی خود گزارشاتی از پیشرفت این مردان جوان به خانواده‌هایشان می‌فرستادند.

از نامه‌های هاینریش مارکس چنین برمی‌آید که کارل با بسیاری از حقوق‌دانان برلین ملاقات کرده است (نامه‌ی 9 نوامبر 1836، مگا 1/ III: 300) که برخی از آن‌ها مقام‌های مهمی داشتند، از جمله یوهان پتر اسر (1786 . 1856) عضو مخفی هیئت عالی

تجدیدنظر و فرانس لودویگ یهنگن (1801 . 1866) عوض هیئت‌رئیس‌هی دادگاه تجدیدنظر و فرجام راین، عالی‌ترین دادگاه برای منطقه‌ی راین که هنوز «قانون راین» در آن منطقه حاکم بود که مبتنی بر قوانین مدنی ناپلئون بود. هر دوی آن‌ها قبلاً در دادگاه استان تریر مشغول به کار بودند و به احتمال بسیار زیاد هاینریش مارکس با آن‌ها در همین دوره آشنا شده بود. مویرین کارمند دولت یکی دیگر از آشنایان پدر مارکس بود که کارل به مقالات او رفت که با دادگاه عالی رابطه داشت و رئیس خزانه‌داری بود.

فریدریش کارل فون ساویگنی و آگوست ویلهلم هفتر استاد دانشگاه اعضای دیگر دادگاه تجدیدنظر بودند. مارکس در ترم زمستان 1836/37 در یکی از کلاس‌های درس ساویگنی و در ترم تابستان در سه کلاس درس هفتر شرکت کرد. در این دادگاه تجدیدنظر راین یک دعوی حقوقی برعلیه هاینریش مارکس وجود داشت. بخش ایرش که هاینریش مارکس در سال 1832 نماینده‌ی آن بود از او به‌دلیل انجام اقداماتی فراتر حوزی اختیارات محول شده به او شکایت کرد. دادگاه استان تریر در هفت فوریه‌ی 1833 این شکایت را رد کرد، اما دادگاه استیناف کلن با این شکایت موافقت کرد و هاینریش مارکس نیز تقاضای استیناف به دادگاه تجدیدنظر برلین ارائه کرد (تقاضا برای رد موافقت دادگاه کلن) (III/MEGA 1: 729). به این تقاضا حتی تا زمستان 1836 رسیدگی نشده بود. به همین دلیل نیز هاینریش مارکس از پسرش تقاضا کرد که از مشاور حقوقی راینهارد که نیابت او را در دادگاه برعهده داشت و هم‌چنین مشاور حقوقی سندت وکیل طرف مقابل جویای وضعیت پرونده‌اش بشود (نامه‌ی 9. نوامبر 1836، III/MEGA 1: 300). شش ماه بعد که هنوز در مورد این پرونده تصمیم‌گیری نشده بود، هاینریش مارکس دوباره از پسرش تقاضا کرد که از راینهارد بخواهد که رسیدگی به پرونده را تسریع کند، حال آنکه دیگر نتیجه‌ی دادگاه اهمیت ثانویه برای او پیدا کرده بود: «برد یا باخت فرقی نمی‌کند، من به اندازه‌ی کافی دل‌نگرانی دارم و می‌خواهم که دیگر پیرامون این موضوع مشغله‌ی ذهنی نداشته باشم» (نامه‌ی 16. سپتامبر 1837، MEW III/MEGA 1: 319; 40: 633). اما در این اثنا پرونده دوباره به جریان افتاده بود و چند روز بعد در 23 سپتامبر حکم صادر شد: حکم دادگاه کلن «لغو» شد و به‌نفع هاینریش مارکس تصمیم‌گیری شد (III/MEGA 1: 729). هنگامی که هاینریش مارکس امکان تماس کارل با حقوق‌دانان در برلین را فراهم کرد فقط پرونده‌ی خودش را مدنظر نداشت بلکه قبل از هر چیز قصدش پیشرفت شغلی پسرش بود. همان‌طور که از نامه‌ی 9 نوامبر برمی‌آید، اسر و یهنگن نظر بسیار مساعدی نسبت به کارل ابراز کرده بودند (III/MEGA 1: 300). به‌نظر می‌رسد که با خانواده‌ی یهنگن برای مدتی رابطه‌ی تنگاتنگی برقرار شده بود، زیرا هنگامی که کارل در تابستان 1837 مریض شد، همسر یهنگن چندین نامه به جنی نوشت (مراجعه شود به نامه‌ی هاینریش مارکس در 12. 14. آگوست 1837، III/MEKA 1: 313). با این حال به‌نظر می‌رسد که کارل به این رابطه پایان داد چرا که هاینریش مارکس خاطرنشان کرد که او «خیلی چیزها را از دست داده است» و یهنگن شاید می‌توانست «خیلی عاقلانه‌تر عمل» کند (همان‌جا). اما ما دقیقاً نمی‌دانیم که چه اتفاقی افتاده است.

برای موفقیت حقوقی کارل به‌ویژه اسر عضو مخفی هیئت تجدیدنظر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود چرا که او از اعضای اصلی کمیسیون امتحان حقوق بود. یکی از وظایف این کمیسیون بازبینی و واریسی آن حقوق‌دانانی بود که قرار بود در هیئت حقوق کشور یا دادسری‌های بزرگ‌تر در کل امپراتوری مشغول به‌کار شوند (Kliem 1988: 31f). کارل نه فقط مخالف این بود که از طریق رابطه به موفقیت شغلی نائل شود (هاینریش مارکس در نامه‌هایش به این موضوع و «پرنسیب‌های بی‌چون و چرای» پسرش اشاره کرده است، به‌طور نمونه در III/MEGA 1: 300) بلکه اساساً هیچ تمایلی نداشت که در خدمت دادگستری کار کند (مراجعه شود به مطالب ذیل). با این حال به‌نظر می‌رسد که اسر نظر مثبتی پیرامون کارل داشته است. همان‌طور که مارکس در نامه‌ی 3. مارس 1860 به یولیوس وبر یادآوری کرده است (III/MEGA 10: 345)، اسر در تابستان 1843 پس از توقیف نشریه‌ی راین که مارکس سردبیر آن بود به او پیشنهاد یک کار داد.

به‌نظر می‌رسد که کارل در نخستین ماه‌های اقامتش در برلین به غیر از تماس‌های برقرار شده به‌واسطه‌ی پدرش به‌دنبال روابط دیگری نرفت. مارکس در آن نامه‌ی نوامبر 1837 پیرامون نخستین سال اقامتش در برلین نوشت: «پس از آن که وارد برلین شدم تمام روابطی را که تا زمان داشتم، قطع کردم [ما نمی‌دانیم که منظور او چه روابطی بوده‌اند. ت.م.ه.]، با بی‌میلی گه‌گاهی با کسانی ملاقات کردم و سعی نمودم در علم و هنر غوطه‌ور شوم» (MEW 10: 40:4 MEGA III/1).

هگل و دانشگاه برلین

تا آغاز سده‌ی نوزدهم در برلین هیچ دانشگاهی وجود نداشت، علیرغم آن‌که این شهر پایتخت پروس بود و همواره قوی‌تر می‌شد. یزدان‌شناسان و کارمندان دولت در دانشگاه فرانکفورت (اودر) و در درجه‌ی نخست در دانشگاه هاله تحصیل می‌کردند. با این وجود تحقیقات علمی در آکادمی علوم برلین انجام می‌شد که در 1700 توسط گوتفرد ویلهلم لایبنیس تأسیس شد. از مدت‌ها قبل پیشنهادهایی برای تأسیس دانشگاه در برلین وجود داشت اما نخست پس از شکست پروس در سال 1806 و اشغال هاله توسط ارتش فرانسه و تعطیل کردن دانشگاه این شهر، اقداماتی برای تأسیس دانشگاه در برلین انجام گرفت. در جریان رفرم‌های بنیادین که پیامد شکست پروس بودند، دانشگاه برلین در سال 1809 تأسیس شد و در سال 1810 آغاز به کار کرد. این دانشگاه در سال 1829 به نام پادشاه پروس فریدریش. ویلهلم معروف شد. نخست پس از جنگ جهانی دوم نام این دانشگاه به هومبولت تغییر کرد برای قدردانی از برادران هومبولت. محل این دانشگاه، قصر پرنس هاینریش بود همان ساختمان در خیابان اونتر در لیندن که امروز هم ساختمان اصلی دانشگاه است.

ویلهلم فون هومبولت (1767 - 1835) به‌عنوان رئیس بخش فرهنگ و تدریس نقش تعیین‌کننده‌ای در تأسیس دانشگاه برلین داشت. یوهان گوتلیب فیشته (1762 - 1814) فیلسوف و فریدریش شلاپرماخر (1768 - 1834) یزدان‌شناس مهم‌ترین کسانی بودند که از قبل ایده‌ی تأسیس دانشگاه در برلین را مطرح کردند. هدف مؤسسان دانشگاه فقط تأسیس یک مرکز علمی نبود بلکه

همچنین مرکزی برای نوآوری‌های ذهنی و معنوی نیز بود. فیشته در سال 1811 به‌عنوان نخستین رئیس دانشگاه برلین انتخاب شد و پس از مدت کوتاهی یک سری دانشمند برجسته را در این دانشگاه گردهم آورد. در سازمان‌یابی دانشگاه هم رشته‌های معمول مدنظر گرفته شدند و هم رشته‌های جدیدی نظیر باستان‌شناسی یا فلسفه‌ی مقایسه‌ای شکل گرفتند (مراجعه شود به 2009 Bartschi/King و 2010 Tenorth). در این دانشگاه هم‌چنین پزشکی و علوم طبیعی تدریس می‌شدند، بدین‌ترتیب به‌سرعت دانشگاه برلین جایگاه مهمی کسب کرد.

دانشجویان برلین نیز در سال 1813 هم‌چون مناطق دیگر با شور و شوق فراوان در «جنگ رهائی‌بخش» ضد ناپلئون شرکت کردند و از رخدادهای سیاسی پس از پیروزی جنگ بسیار ناامید شدند. پادشاه پروس وعده‌های خود برای تغییر قانون اساسی را عملی نکرد و به‌جای یک دولت لیبرال، هم‌چنان نظام سلطنتی اقتدارگرا به حکومت خود ادامه داد و پس از مصوبات کارلسبادر در سال 1819 سرکوب گسترش پیدا کرد و سانسور و تحت‌نظر گرفتن افراد تشدید شد (مراجعه شود به فصل قبلی). به‌ویژه دانشجویان در برلین تحت‌نظر قرار گرفتند.

کارل فون اشتاین زوم آلتن‌اشتاین (1770 . 1840) در پیشرفت اولیه‌ی دانشگاه برلین نقش به‌سزایی ایفاء کرد. او در سال 1817 به‌عنوان نخستین وزیر فرهنگ در پروس انتخاب شد و تا زمان مرگش در این سمت باقی ماند. او در دوران اشتغالش نظام آموزش و مدارس را به‌طور بنیادین تغییر داد. از جمله گسترش آموزش اجباری به سراسر پروس در سال 1825 و برنامه‌ی درسی واحد برای دبیرستان‌ها از سال 1834. آلتن‌اشتاین پس از استعفای هومبولت در سال 1819 و مرگ کارل آگوست فون هاردنبورگ (1750 . 1822) صدر اعظم پروس آخرین رفرمیست در یک سمت بالا بود و با حملات محافل محافظه‌کار، در درجه‌ی نخست «حزب ولیعهد» (یعنی دوست ولیعهد و پادشاه بعدی فریدریش ویلهلم چهارم) مقابله کرد. آلتن‌اشتاین به‌ویژه از دانشگاه برلین پشتیبانی کرد. سیاست‌گزینش و انتصاب استادان دانشگاه نقش تعیین‌کننده‌ای در ارتقاء دانشگاه برلین به یکی از دانشگاه‌های راهبردی آلمان ایفاء کرد.

انتصاب گئورگ ویلهلم فریدریش هگل (1770 . 1783) به مقام استادی دانشگاه برلین به جای فیشته که در سال 1814 فوت کرده بود، یکی از اقدامات مهم برای تاریخ‌چه‌ی دانشگاه برلین در اولین سال‌های آن و زندگی فکری در این شهر بود. یکی از نخستین اقدامات آلت‌اشتاین دعوت از هگل در دسامبر 1817 تحت‌شرایط مالی بسیار مناسب برای کار در دانشگاه برلین بود. هگل با کار در دانشگاه برلین موافقت و از 1818 تا پایان عمرش در این دانشگاه تدریس کرد.

اقدام آلت‌اشتاین در آغاز کارش برای استخدام هگل صرفاً به خاطر انتشار آثار او . 1812/13 و 1816 «علم منطق» و «دائرةالمعارف علوم فلسفی» در سال 1817 و مطرح شدنش به‌عنوان یک فیلسوف برجسته و مهم نبود. آلتن‌اشتاین از یک طرف به فلسفه به‌عنوان فرایند نوعی علم راهبردی نگاه می‌کرد، از سوی دیگر به‌نظر او هگل متفکری بود که نقطه‌ی عزیمتش

برداشت‌های سیاسی لیبرال و روشنگرانه بود، آن‌هم بدون برخوردی تحریک‌آمیز یا حتی جمهوری‌خواهانه. به‌همین دلیل نیز هگل مطابقت برجسته‌ای با رفرمیست‌های پروس حول‌وحوش هومبولت و آلتن‌اشتاین داشت. گوته که هگل را از دوران ینا می‌شناخت در اول ماه مه 1818 پیرامون انتصاب او به سولیز بویسر (1783 . 1854) کلکسیونر معروف آثار هنری نوشت: «به‌نظر می‌رسد که آلتن‌اشتاین [با انتصاب هگل. ت.م.] یک محافظ برای علم استخدام کرده است» (Nicolin 1970, Nr. 264).²⁹

هگل آماده بود که این انتظارات را برآورده کند. او در سخنرانی آغاز به کارش عطف توجه به اهمیت رفرم‌های پروس گفت: «و به‌ویژه این دولت که اکنون مرا به خودش جذب کرده، به‌واسطه‌ی برتری فکری، برتری‌اش را در واقعیت و سیاست، خود را با قدرت و استقلال دولت‌هایی از این دست، ارتقا و برابر قرار داده است که شاید از لحاظ برخورداری از ابزارهای خارجی بر او برتری دارند. در این‌جا آموزش و شکوفایی علمی خود از بنیادی‌ترین وجوه زندگی دولت می‌باشند»، هگل این موضوع را به‌لحاظ برنامه‌ای تصریح کرد: «برای ارتقاء یک دانشگاه محلی به یک دانشگاه مرکزی باید این دانشگاه به مرکز کلیه‌ی آموزش فکری، کلیه‌ی علوم و حقیقت بدل شود و فلسفه جایگاه و مراقبت ویژه‌ای بیابد» (HW 10: 400).

با این وجود همه از انتصاب هگل استقبال نکردند. در درجه‌ی نخست فریدریش شلایرماخر یکی از مخالفان او بود که از عضویت او در آکادمی علوم جلوگیری کرد. اما علیرغم تمام چنین مخالفت‌هایی هگل در برلین دست به فعالیت گسترده‌ای زد. او همواره تلاش کرد که فلسفه را به حوزه‌های علمی بیش‌تری بسط دهد. مسئله نه بر سر تحمیل اصول و قواعد معینی «از خارج» بلکه کشف اصول و قواعد شکل‌گرفته و ساختاریندی شده در خود این حوزه‌ها بود. بنابراین بسط فلسفی که هگل برای آن تلاش می‌کرد مستلزم داشتن اطلاعات تخصصی گسترده‌ای پیرامون هر حوزه‌ی علمی بود، حال فرقی نمی‌کرد که این حوزه مربوط به سیاست باشد یا زیبایی‌شناسی؛ بنابراین تأملات فلسفی هگل حاوی دانش علمی گسترده‌ای بود. او به‌طور هم‌هنگام تأملاتی پیرامون شرایط تاریخی فلسفه‌اش را مطرح کرد: اساساً چه‌گونه فکر آن‌چه را که او برای عموم ارائه کرد، امکان‌پذیر شد؟ برای این امر می‌بایست چه پیش‌شرط‌های مفهومی فکری شکل می‌گرفتند و چه کسی این پیش‌شرط‌ها را ایجاد کرد؟ هگل کاملاً آگاهانه فلسفه‌اش را در فرآیند تکامل تاریخی مطرح کرد. دعاوی آگاهی بی‌چون‌وچرا و جهانی فلسفه‌اش هم‌عصران هگل را بیش‌ازپیش مجذوب خود کرد. پس از مدت کوتاهی در کلاس‌های درس او نه فقط دانشجویان بلکه هم‌چنین همکارانش، کارمندان دولت (که معروف‌ترین آن‌ها یوهانس شولتسه (1786 . 1869) مسئول دانشگاه‌ها در وزارت‌خانه‌ی آلتن‌اشتاین بود) و شهروندان تحصیل‌کرده شرکت می‌کردند، آن‌هم علیرغم شیوه‌ی نه‌چندان جذاب سخن‌وری هگل. هاینریش گوستاو هوتو (1802 . 1873) که نزد هگل درس خواند، به محفل دوستان او تعلق داشت و پس از مرگ هگل «درس‌هایی پیرامون زیبایی‌شناسی» را منتشر کرد،

²⁹ ماکس لنس (1910) به سیاست آلتن‌اشتاین و تأثیرات هگل بر دانشگاه برلین در مجلد 1.2 تاریخ‌چه‌ی دانشگاه فریدریش . ویلهلم پادشاه پروس در برلین به‌طور مفصل پرداخته است.

شیوهی تدریس هگل را به شرح زیر توصیف کرد: «او ناراحت و عصبی، درهم‌خمیده، در حالی که سرش را پائین انداخته بود آن‌جا نشسته بود، در حالی که به سخنانش ادامه می‌داد در جستجوی مطلبی پوشه‌هایش را ورق می‌زد ... صاف کردن گلو و سرفه‌های بی‌وقفه صحبت سلیس او را مختل می‌کرد، آن‌هم با جملاتی مجزا و درهم‌وبرهم، با لحنی غلیظ شوبیشی». هوتو در ادامه می‌نویسد: «اما کسی که می‌توانست سخنان هگل را دنبال کند دچار وهم و درعین حال شور و شوق غریبی می‌شد، اندیشه‌ورزی به ژرفنای مغاک سقوط می‌کرد و به تضادهایی بی‌پایان ازم‌گسلیده می‌شد ...» اما نتیجه‌گیری‌های هگل «به‌حدی روشن، جامع و از صراحت برخوردار بودند که هر کسی که بر این گمان بود که آن‌ها را درک کرده است، تمایل به این داشت آن‌ها را محصول تفکر خودش بداند، انگار که خود او آن‌ها را یافته است» (به نقل از . Nicolin 1970 n. 246, 248).

مکتب هگل در برلین در حال شکل‌گیری بود و از سال 1827 با انتشار سال‌نامه‌های نقد علمی، نشریه‌ی ویژه‌ی خودش را داشت. آلت‌اشتاین و شولتسه تا آن‌جایی که توانستند از شاگردان هگل با گماردن آن‌ها به مقام استادی پشتیبانی و در مقابل حملات به آن‌ها ایستادگی کردند. پس از مرگ غیرمنتظره‌ی هگل در سال 1831 به علت بیماری وبا که در برلین شیوع یافته بود، شاگردان و دوستانش همراه با بیوه‌ی هگل «انجمن دوستان فناپذیر» را تأسیس کردند و خیلی سریع مجموعه‌ی آثار او را منتشر کردند، از جمله سخنرانی‌های درس‌های دانشگاهی او را که تا آن‌زمان چاپ نشده بود و محتوای آن‌ها بسیار گسترده‌تر و فراتر از آثار اصلی او بود. بدین‌ترتیب با «ویراست انجمن دوستان» از سال 1832 تا 45 برای نخستین‌بار «فلسفه‌ی تاریخ»، «زیبایی‌شناسی» و «فلسفه‌ی دین» منتشر شدند که تأثیرات فلسفه‌ی هگل را بیش‌ازپیش افزایش دادند. هنگامی که مارکس به برلین آمد هگلیسم یکی از متنفذترین جریانات فلسفی آلمان و مرکز آن برلین بود.

حتی مارکس جوان تحت‌تأثیر این فلسفه قرار داشت، او در نامه‌ی 10 نوامبر 1837 به پدرش نوشت: «من بیش‌ازپیش خود را محکم به فلسفه‌ی جهانی کنونی زنجیر کرده بودم» (MEGA III/1: 17; MEW 40: 10). با این‌حال مارکس فقط یک بار هگل را به چالش نکشید. او در دوره‌های مختلف زندگی‌اش دریافت‌ها و درکش را از بخش‌های مختلف آثار هگل ارائه و نقدهایی را صورت‌بندی کرد که همیشه سمت‌گیری یک‌سانی نداشتند.

تا به امروز مباحث جدال‌برانگیز پیرامون این مسئله ادامه پیدا کرده‌اند که مارکس تا چه حد تحت‌تأثیر هگل بوده است. با این وجود قضاوت پیرامون رابطه‌ی مارکس و هگل مستقل از چه‌گونگی ارزیابی فلسفه‌ی هگل نیست. قضاوت‌ها پیرامون هگل هم‌چون قضاوت‌ها پیرامون مارکس بسیار متفاوت هستند، حال آن‌که گستره‌ی از این ارزیابی‌ها متفاوت از یک‌دیگر را نیز نزد مارکسیست‌ها و منتقدان مارکس می‌یابیم. مباحث پیرامون مارکس همانند مباحث پیرامون هگل در اثنای 50 سال اخیر به‌میزان بسیار زیادی از ویراست انتقادی. تاریخی بهره‌مند شده‌اند.³⁰ علیرغم این مباحث تصور مسلط عمومی پیرامون هگل تغییری نکرد. این امر در

³⁰ انتشارات ماینر در هامبورگ از سال 1968 تحت‌عنوان «مجموعه آثار»، ویراست انتقادی. تاریخی هگل را منتشر کرد.

برخورد به هگل در بیوگرافی‌های مختلف مارکس نیز صادق است که معمولاً تصویری ساده‌انگارانه از هگل ترسیم کرده‌اند. اغلب به هگل یا به‌عنوان نخستین کسی نگاه می‌کنند که تکامل «دیالکتیک» طبیعت، تاریخ و جامعه را درک کرد اگرچه به‌نحوی «ایده‌آلیستی»، یعنی به‌مثابه‌ی تکامل و خودآگاهی «روح»، یا به‌عنوان دانشمند غیرعلمی قلمداد می‌کنند که واقعیت را فقط از طریق قالب‌های انتزاعی فلسفه‌اش درک کرد و از این طریق تصویری تحریف‌شده و به‌دردنخور ارائه کرد. بدین ترتیب تأثیرات هگل بر مارکس به‌طور کاملاً متفاوت ارزیابی شده است: برای برخی به‌عنوان محرک مهم صورت‌بندی و تبیین واکاوی‌های خود مارکس و برای برخی به‌عنوان اغواگر گمان‌زنی‌های غیرعلمی که مارکس سپس تحت سیطره‌ی آن‌ها باقی ماند یا بر آن‌ها غلبه کرد که پیرامون آن قضاوت‌های متفاوتی انجام گرفته است.

من در این‌جا از توضیح فشرده‌ی فلسفه‌ی هگل که در بسیاری از بیوگرافی‌های مارکس می‌یابیم، صرف‌نظر می‌کنم چرا که چنین تلخیص‌هایی معمولاً فقط منجر به تقویت سوءتعییرها می‌شوند.³¹ هر جا که برای دنبال کردن تطور آثار مارکس لازم باشد به برخی وجوه فلسفه‌ی هگل می‌پردازیم. در این‌جا باید تأکید کرد که برخی قضاوت‌های شایع پیرامون هگل بیش‌تر پیش‌داوری هستند.

پرداختن به هگل چندان ساده نیست: سبک بیان منحصربه‌فرد هگل برای ما بیگانه است، معضلات سیاسی و فلسفی که او به آن‌ها می‌پردازد امروزه دیگر شناخته‌شده نیستند، هگل اغلب به مواضعی اشاره و از آن‌ها انتقاد می‌کند و از این فرض حرکت می‌کند که خواننده با این مواضع آشنا است. نوشته‌های هگل در نخستین خوانش اغلب نه فقط مبهم بلکه صرفاً غیرقابل درک هستند. تصور از هگل شاید به‌عنوان فیلسوفی ژرف‌نگر اما تا درجه‌ی زیادی دست‌نیافتنی بسیار رایج است. تقویت‌کننده‌ای این امر تک‌چهره‌ای از هگل است، حتی برای کسی که بخواهد به‌طور سطحی به هگل بپردازد، نمی‌تواند این تک‌چهره را نادیده بگیرد. این تک‌چهره را یوهان ژاکوب اشلازینگر (1792 . 1855) نقاش و مرمت‌کننده در سال 1831 مدت کوتاهی قبل از مرگ هگل نقاشی کرد که هگل را به‌خوبی می‌شناخت. هگل بدون هیچ شیئی نظیر کتاب یا دست‌نوشته، در پس‌زمینه‌ای قرمز تیره، تقریباً سیاه با پیراهن سفید یقه بلند زیر یک کت سبز با یقه‌ی خز قهوه‌ای پوشیده، نقاشی شده است. همه چیز در خدمت چارچوب سری که دقیقاً در مرکز تصویر قرار دارد و بی‌درنگ توجه بیننده را به‌خود جلب می‌کند. به‌نظر می‌رسد که تک‌چهره‌ی اشلازینگر هیچ چیزی را زیباسازی نکرده است. این نقاشی هگل شصت و یک ساله‌ی پرتلاش را با کیسه‌های اشک برجسته، زیر چشمانی کمی قرمز نشان می‌دهد. پوست صورتش بعضاً افتاده و چروکیده، با موهای جوگندمی و کم‌پشت. همان چند تار موی باقیمانده‌ی جلو افتاده که به سرش چسبیده‌اند تاسی پیشانی‌ش را به‌اندازه‌ی کافی پنهان نمی‌کنند. نگاه روشن و متمرکز او گویاترین جنبه‌ی این تک‌چهره است. هگل فضای این تک‌چهره را به‌طور مطلق به‌خود اختصاص داده است و به نظاره‌گری چشم دوخته که کنارش ایستاده، بدون

³¹ «کتاب راهنمای هگل» نوشته‌ی یشکه (2003) ارائه‌کننده‌ی شمای کلی پیرامون آثار و بازه‌های زمانی نگارش آن‌ها است، پینگراد (2000) جدیدترین بیوگرافی از هگل را با پیوست‌های نوشته است.

آن که سرش را به طرف او بگرداند. این حالت تا اندازه‌ای شک و تردیدبرانگیز است، انگار که هگل مطمئن نیست که باید به این نظاره‌گر توجه کند یا نه. به نظر می‌رسد که هگل دسترسی‌ناپذیر است. او متمرکز بر روی کاریست که انجام می‌دهد.

قدرت تأثیرگذاری این تک‌چهره را نباید دست‌کم گرفت.³² برخلاف آنچه که از این تصویر استنباط می‌شود، هگل به هیچ‌وجه متفکری نبود که رابطه‌ی خود را با واقعیت‌های عملی از دست داده باشد. در ینا او پسر نامشروعی به نام لودویگ فیشر (1807). (1831) از رابطه‌اش با یوهانا بورکهارت فیشر، خانم صاحب‌خانه‌اش داشت.. در سال 1811 با ماری فون توخر (1791 . 1855) که بیست سال از او جوان‌تر بود ازدواج کرد. هگل با ماری یک دختر که مدت کوتاهی پس از تولد فوت کرد و دو پسر کارل (1813). (1901) و امانوئل (1814 . 1891) داشت. هگل سال‌ها بعد به موفقیت آکادمیک نائل شد. او پس از پایان تحصیلات خود در رشته‌ی فلسفه و یزدان‌شناسی پروتستان قبل از آن‌که در سال 1801 در ینا دکترای فلسفه‌ی خود را بگیرد، بدواً به‌عنوان معلم خانگی در برن و فرانکفورت ام ماین کار کرد. اما به‌دلیل درآمد نازلش به‌عنوان استادیار، سردبیری نشریه‌ی بامبرگ را در سال 1807 برعهده گرفت و پس از مدت کوتاهی با اداره‌ی سانسور دچار مشکل شد. در سال 1808 مدیر دبیرستان سنت اژید در نورنبرگ شد. او در سال 1816 برای نخستین‌بار پرفسور دانشگاه هایدلبرگ شد. سرانجام او در سال 1818 به استادی دانشگاه برلین منصوب شد. هگل از هر لحاظ با نیازمندی‌های زندگی عملی آشنا بود. او در مذاکره با آلت‌اشتاین برای انتصابش در دانشگاه برلین بدواً پیرامون پرداخت به حساب صندوق بیوه‌گان صحبت کرد تا در صورت مرگش، همسر و فرزندانش از لحاظ مالی تأمین باشند (نامه به آلت‌اشتاین به تاریخ 24. نوامبر 1818، هگل، نامه‌ها، مجلد دوم: 174).

هم‌چنین خصلت‌بندی هگل به‌عنوان نماینده‌ی «ایده‌آلیسم آلمانی» که هنوز به‌عنوان امری بدیهی مدنظر گرفته می‌شود، مسئله‌برانگیز است. خود هگل، نظیر هم‌عصرانش به چنین رده‌بندی‌ای با تعجب واکنش نشان داد. در سال 1840 در یک دایره‌المعارف واژه‌ی «ایده‌آلیسم» را به آموزه‌های یوهان گوتلیب فیشر به‌عنوان بخشی از «ایده‌آلیسم فلسفی» طبقه‌بندی کرد، زیرا او «من» را در مقابل جهان خارج (جهان «غیر. من») به‌عنوان فرانهادن «من» تبیین کرد (حال آن‌که منظور از «من»، من فردی نیست بلکه بیش‌تر توانایی فکر کردن است که در تک افراد درون‌زاد است، به‌همین دلیل این فرانهادن «غیر. من»، فرانهادنی فردی . دل‌بخوانه نیست). در این دایره‌المعارف سیستم هگل به‌طور مشخص مستثنی از ایده‌آلیسم قلمداد شد (Allgemeines Conversation-Lexicon, 5. Bd. 1840: 490f). دایره‌المعارف ویگاند نیز در سال 1848 همین استدلال را کرد (1848: 872 . 6. Bd).

³² به‌نظر می‌رسد که حتی یوناتان اشپریر تحت‌تأثیر این تک‌چهره قرار گرفته است. این تک‌چهره در بیوگرافی مارکس که اشپریر به‌رشته‌ی تحریر درآورده بازچاپ شده است. او در این بیوگرافی پیرامون کانت و هگل نوشته است: «این دو شخصیت برجسته‌ی ایده‌آلیسم آلمان در سراسر زندگی‌شان مجرد و در عین‌حال با جهان فرازمینی فلسفه ازدواج کرده بودند» (Sperber 2013: 61). کانت در واقع مجرد بود، هگل ازدواج کرده بود و با دو پایش بر زمین سخت زندگی ایستاده بود.

یشکه (2000) پیشینه‌ی اصطلاح «ایده‌آلیسم آلمانی» را به‌طور مختصر توضیح داد. این اصطلاح را به‌معنای کم‌تر مشخص آن در آثار اولیه‌ی مارکس و انگلس «خانواده‌ی مقدس» (1845) و «ایدئولوژی آلمانی» (1845/46) که پس از مرگ آن‌ها منتشر شد، می‌یابیم. اما این اصطلاح در این آثار تأثیری نداشت. نخست فریدریش آلبرت لانگه (1828 . 1857) نئوکانت‌گرا با اثر بسیار تأثیرگذارش «تاریخ ماتریالیسم» (1866) «ایده‌آلیسم آلمانی» را بر بستر چالش بین «ماتریالیسم» و «ایده‌آلیسم» تبیین کرد. این اصطلاح به‌عنوان مقوله‌ای تاریخی . فلسفی از سال 1880 توسط یک نئوکانت‌گرای دیگر ویلهلم ویندلبانند (1848 . 1915)، در مجلد دوم اثر او به نام «تاریخ فلسفه‌ی مدرن» جا افتاد، او «ایده‌آلیسم آلمانی» را به‌عنوان ره‌گشای دولت ملی آلمان درک کرد که بیسمارک آن را پایه‌گذاری کرد. نخست در بازه‌ی زمانی بعدی بود که این اصطلاح اغلب به این سه نفر فیخته، شلینگ و هگل محدود شد، یشکه (2000) در ادامه می‌نویسد که مشکلات عدیده‌ای برای تبیین وجوه مشترک این «ایده‌آلیسم آلمانی» وجود داشت. می‌توان نتیجه‌گیری کرد که صحبت از «ایده‌آلیسم آلمانی» به‌عنوان مقوله‌ای به‌خودی‌خود مفهوم به‌جای روشن کردن بغرنجی فلسفه‌ی پساکانتی بیش‌تر آن را مستور و مبهم‌تر کرده است.³³

هم‌چنان این درک لجوجانه وجود دارد که «فیلسوف دولت پروس» در «فلسفه‌ی حق» که در سال 1820 منتشر شد، به سلطنت پروس که پس از پایان دوران رفرم بیش‌ازپیش اقتدارگرا شده بود از جنبه‌ی فلسفی مشروعیت بخشیده است. این دریافت پرخاش‌گر به‌ویژه در «دایره‌المعارف دولتی» لیبرال ولکر. روتک منتشر شده در سال 1846 موجود است.³⁴ رودولف هایم (1821 . 1901) ناسیونالیست لیبرال در بیوگرافی‌اش از هگل که در سال 1857 منتشر شد و تأثیر به‌سزا و دائمی بر انگاشت‌ها پیرامون هگل در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم داشت، صحبت از «فلسفه‌ی بازسازی‌گر» کرد (Haym 1857: 36). در سده‌ی بیستم مؤلفانی نظیر پوپر (Bd. 2:36ff 1945) هگل را ره‌گشای هیتلر قلمداد کردند.³⁵ هم‌چنین برخی مارکسیست‌ها نظیر کورنو (1954: 78) یا در دهه‌های متأخر آنتونیو نگری، نویسنده‌ی «فلسفه‌ی حق» را به‌عنوان «فیلسوف سازمان‌یابی بورژوازی و سرمایه‌دارانه کار» ارزیابی کردند (Negri 2011: 37f) و همان انتقادات هایم از هگل را نتیجه‌گیری کردند. مارکس و انگلس چنین انتقاداتی را قبول نداشتند. مارکس با عصبانیت به اظهارات مشابه ویلهلم لیبنکخت پیرامون هگل واکنش نشان داد. در 10 مه 1870 مارکس در این باره به انگلس نوشت: «من به او [لیبنکخت] نوشتم که اگر او هم می‌خواهد همان مزخرفات ولکر. روتک پیرامون هگل را تکرار کند، بهتر است که پوزه‌اش را ببندد» (MEW 32: 503).

³³ یشکه و آرندت (2012) تکامل فلسفه‌ی پساکانتی را به‌نحوی متفاوت بازنمایی کرده‌اند.

³⁴ مراجعه شود به مقاله‌ی «Hegelsche Philosophie und Schule» هم‌چنین «Hegel (Neuhegelianer)» در ویراست دوم، مجلد 6 (Scheidler 1846a, 1846b). در این آثار تمام استدلال‌های رایج برعلیه هگل بدون توجه به درست بودن‌شان آورده شده‌اند. کارل هرمن شایدلر (1866 . 1795) مؤلف، در سال 1815 یکی از بنیان‌گذاران انجمن برادری در ینا و شاگرد یاکوب فریدریش فریس بود که هگل سرسختانه او را به باد انتقاد گرفت.

³⁵ ریدل (1975) و اشندلباخ (2000: 333-335) چکیده‌ای اجمالی پیرامون دریافت‌های گونه‌گون از «فلسفه‌ی حق» هگل ارائه کرده‌اند. اوتومان (1977) به‌طور مفصل‌تر به این مسئله پرداخته است اما برخی قضاوت‌های او مسئله‌برانگیز هستند.

انتقادات آغازین به هگل قبل از هر چیز با این جمله از پیش‌نوشت «فلسفه‌ی حق» مشتعل شد: «هر واقعیتی معقول و هر معقولی واقعیت است» (HW 7: 24). این جمله به‌عنوان توجیه فلسفی موجودیت حاکمیت پروس تفسیر شد اما آنچه منتقدان صرف‌نظر کردند، پرداختن دقیق به قسمت اصلی «فلسفه‌ی حق» بود. منتقدان هگل توضیح او در پیش‌درآمد ویراست دوم «دایره‌المعارف علوم فلسفی» در سال 1827 پیرامون این مقدمه را نادیده گرفتند که او در آن‌جا بین «علم منطق» بین «واقعیت» و «وجود، [هستی]» صرف‌تصادفی تمایز قائل شده است. در صورت مدنظر گرفتن این تمایز جمله‌ی مورد انتقاد قرار گرفته نه توجیه بلکه تهدیدی بود برعلیه موجودیت [آن‌چه] غیرمعقول است، هیچ واقعیتی به آن تعلق ندارد، باید فروبریزد، همان‌طور که هگل در پیش‌نوشته‌ی درس‌های دانشگاهی‌اش در 1818/19 پیرامون «حقوق طبیعی و علوم سیاسی» خاطرنشان کرد. هگل در آن‌جا استدلال می‌کند که وضعیت حقوقی متکی بر «ذهنیت عمومی مردم» است اما زمانی که ذهنیت مردم به مرتبه‌ی عالی‌تری ارتقا پیدا کند دیگر مواد قانون اساسی مبتنی بر مرتبه‌ی پائین‌تر از اعتبار برخوردار نیستند و باید برافکنده شوند و هیچ قدرتی قادر به حفظ آن‌ها نیست. بنابراین فلسفه تصدیق می‌کند که فقط آن‌چه عقلانی‌ست می‌تواند متحقق شود، حتی اگر پدیده‌های منفرد بیرونی به‌شدت در مقابل آن ایستادگی کنند» (پس‌نوشت هومیر در: Hegel 1973/74, Bd. 1: 232). حتی بعدها انگلس در «لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان» (1886) این جمله‌ی مشاجره‌برانگیز هگل در پیش‌نوشته را به‌معنایی بیش‌تر انتقادی، فروگاهیدن آن‌چه موجود است، تلقی و تاریخ تأثیرگذاری آن را به‌طور موجز و بدون توضیح اضافی خصلت‌بندی کرد: «هیچ حکم فلسفی تا این حد مورد تقدیر دولت‌های کوتاه‌بین و دست‌خوش خشم لیبرال‌های به‌همان اندازه کوتاه‌بین نبوده است» (MEW 1/30: 125f; 21: 266) (فارسی، ترجمه‌ی حجت برزگر. ص. 4. با اندکی تغییر).

اگر تطور نظریات سیاسی را بررسی کنیم، می‌توانیم تغییرات شایان توجه‌ای را مشخص کنیم. هگل جوان نه فقط فراهیخته‌ی انقلاب فرانسه بود بلکه در اثری که در سال 1796 یا 1797 به‌رشته‌ی تحریر درآمد گرایش‌ات جمهوری‌خواهانه از خود نشان داد، این نوشته حتی حاوی وجوه آنارشستی نقد دولت است: «قصد دارم با اولویت بخشیدن به ایده‌ی بشریت نشان دهم که [در این صورت] چیزی به نام ایده‌ی دولت وجود ندارد؛ زیرا دولت امری مکانیکی‌ست، به همان نسبت ناچیز، طوری که ایده‌ی یک ماشین پیش رو باشد. تنها آنچه موضوع آزادی باشد، ایده نامیده می‌شود و دولت این چنین نیست. بنابراین باید از دولت فراگذریم؛ زیرا هر دولتی باید با انسان‌های آزاد به مثابه‌ی چرخ‌دنده‌های مکانیکی یک ماشین عظیم رفتار کند و البته دولت اجازه‌ی چنین رفتاری را ندارد؛ بنابراین باید به این کار پایان دهد... در این‌جا، همزمان قصد دارم اصولی را برای تاریخ بشریت به نگارش درآورم و تمامی آثار فلاکت بار بشر هم‌چون دولت، قانون، حکومت و قانون‌گذاری را تا مغز استخوان واکاوی کنم» (HW 1: 234f). (فارسی:

قدیمی‌ترین طرح سیستماتیک ایده‌آلیسم آلمانی. مترجم فرهاد سلمانیان).³⁶ برعکس هگل سال‌خورده گرایش به سلطنت مشروطه داشت که هنوز در پروس وجود نداشت.

هگل در سال 1819 قصد داشت «فلسفه‌ی حق» را منتشر کند اما با توجه به مصوبات کارلسبادر و لغو معافیت دانشگاه‌ها از سانسور، انتشار آن را عقب انداخت. او به‌احتمال بسیار زیاد بخش‌هایی از پیش‌نویس را تغییر داد. همان‌طور که ایل‌تینگ (1973) از طریق مقایسه‌ی متن سخنرانی‌ها در کلاس‌های درس دانشگاه قبل و بعد از انتشار «فلسفه‌ی حق» نشان داده است، هگل در متن چاپ‌شده از برخی صورت‌بندی‌های صریح مطرح شده در سخنرانی‌هایش اجتناب کرده است. هگل آشکارا می‌خواست که از دادن هر بهانه‌ای برای حمله در واکنش به نوشته‌اش احتراز کند. با این حال او هسته‌ی لیبرال نظراتش را حفظ کرد که دولت باید امکان آزادی افراد را فراهم کند. محاکمات علنی، برگزاری دادگاه با حضور هیئت‌منصفه، آزادی مطبوعات. همه مطالباتی لیبرالی بودند که هنوز در پروس متحقق یا به‌طور کامل متحقق نشده بودند و در «فلسفه‌ی حق» هگل یافت می‌شوند. در این‌جا هگل برعلیه دو جبهه موضع‌گیری کرد: هم از محافل ناسیونالیست، شوونیست آلمانی حول و حوش یان، فریس و رمانتیک‌های (مرتجع شده) انتقاد کرد و هم از آموزه‌ی بازسازی دولت کارل لودویگ فون هالر (1768-1854) و محافظه‌کاری گوستاو فون هوگو و ساویگنی نمایندگان مکتب تاریخی حقوق.³⁷

هگل در «فلسفه‌ی حق» به «جامعه‌ی» نوین «مدنی» پرداخت، سپهری بین قلمرو خانواده و دولت که در فرماسیون‌های اجتماعی قبلی وجود نداشت. موضوع دائمی امکان آزادی در چارچوب این پیکربندی جدید است.³⁸ هگل در «سخنرانی‌های درس‌های دانشگاهی پیرامون فلسفه و تاریخ»، «آزادی» را «هدف غائی» تاریخ جهان می‌دانست، «فرآیندی که تاریخ جهان برای ناائل شدن به آن متحمل قربانی‌ها در قربانگاه گسترده‌ی زمین و در اثنای طولانی زمان شده است» (HW: 12: 33).

این سمت‌گیری به آزادی انسان فقط محدود به مباحث نظری نشد. همان‌طور که از اسناد پلیس که نخست در سده‌ی بیستم مورد ارزیابی قرار گرفتند، برمی‌آید، هگل تا آن‌جایی که توانست از آن شاگردان و معاونانی که توسط دولت پروس به‌عنوان «مردم‌فریب» تحت تعقیب قرار گرفتند و زندانی شدند حمایت مالی کرد و شخصاً برای آن‌ها اقدام کرد (مقایسه شود با d'Hondt 1973: 51ff; 1973: 96ff).

³⁶ این نوشته برای نخستین‌بار در سال 1917 تحت‌عنوان «قدیمی‌ترین طرح سیستماتیک ایده‌آلیسم آلمانی» منتشر شد که بر مبنای مباحث مشترک شلینگ، هولدرلین و هگل است. این سه شخصیت که بعدها مشهور شدند در «دیر توبینگن»، مدرسه‌ی دینی کلیسای پروتستان در ورتمبرگ درس خواندند و حتی برای مدتی در یک اطاق با هم زندگی کردند.

³⁷ لوسورادو (1989) این مواضع، تنش‌های آن بازه‌ی زمانی و «سیاست فرهنگی» هگل در برلین را مطرح کرده است، مقایسه شود با d'Hondt 1973: 51ff; 1973: 96ff, Pöggeler (1986), Klenner 1991: 143ff.

³⁸ این امر در بسیاری از آثار جدید پژوهشی پیرامون هگل، علیرغم نقطه‌ی عزیمت بسیار مختلف‌شان تأیید شده است. به‌طور نمونه در این‌جا می‌توان از کلاوس ویوگ نام برد که «فلسفه‌ی حق» با تفسیرهای مفصل او. را به‌عنوان «پرمحتواترین طرح نظری فلسفه تجارت آزاد در عصر جدید» تلقی کرده است (Vieweg 2012: 19) و به‌زعم مایکل گوانته در «فلسفه‌ی حق» نظریه‌ای «مهم و به‌روز پیرامون خودگردانی شاغلین و آزادی تصمیم‌گیری» وجود دارد (Quante 2011: 327). فرانک رودا (2011) بر مبنای برخورد هگل با «بی‌سروپاها» روشن کرد که می‌توان از «فلسفه‌ی حق» هگل به‌مراتب استنتاجات جامع‌تری کرد. من در مجلد دوم به این موضوع بازمی‌گردم.

ما به «فلسفه‌ی حق» هگل در پیوند با نقد مارکس در دست‌نوشته‌ی گروینسناخ از این اثر در سال 1843 می‌پردازیم.

ساویگنی و گنس

چالش با «فلسفه‌ی حق» هگل هم‌چنین بر تحصیل حقوق کارل جوان در برلین تأثیر گذاشت، بدون آن‌که این امر بدو برای خود او روشن باشد. در دانشکده علم حقوق در دانشگاه برلین فریدریش کارل فون ساویگنی (1779-1861) مهم‌ترین نماینده‌ی مکتب تاریخی حقوق و ادوارد گنس (1797-1839) مهم‌ترین هگلیست به‌طور آشفت‌ناپذیری. چه به‌لحاظ نظری و شخصی. با یک‌دیگر مقابله می‌کردند.

ساویگنی استاد دانشگاه برلین از زمان تأسیس آن، مورد اعتماد پادشاه پروس و معلم حقوق ولیعهد بود. ساویگنی حتی بیش‌تر از گوستاو فون هوگو مؤسس مکتب تاریخی حقوق بود. در پایه‌گذاری و شکل‌گیری این مکتب قبل از هر چیز «مباحث و منازعات بر سر تدوین قوانین» در سال‌های 1814 و 1815 که منجر به تأسیس «نشریه‌ی علم تاریخی حقوق» شد، نقش مهمی ایفا کرد. پس از آن‌که در بسیاری از کشورهای اروپایی کتاب‌های قانون تحت‌تأثیر قوانین طبیعی تدوین شدند (به‌طور نمونه «قانون مدنی» در فرانسه 1804 یا «قانون عام مدنی در اتریش 1812) و ناهمسانی قوانین در دولت‌های آلمان به‌عنوان عاملی زیان‌بخش برای پیشرفت بیش‌تر ارزیابی شد، آنتون فریدریش یوستوس تایباوت (1772-1840) یکی از معلمان پیشرو حقوق فردی در مقاله‌اش «پیرامون ضرورت قوانین عام مدنی برای آلمان» (1814) خواهان قوانین واحد در سپهر حقوق فردی و قوانین دادرسی و کیفری در آلمان با توجه به مدنظر گرفتن تجارب قبلی در وضع قوانین شد. چنین قوانین واحدی تا جایی‌که این هم‌سانی بر مبنای قوانین طبیعی صورت بگیرد، می‌تواند از وحدت آلمان پشتیبانی کند، سمت‌گیری لیبرال تدوین قوانین امری روشن و آشکار بود که جناح محافظه‌کار. اشرافی به‌طور جدید با آن مقابله می‌کرد.

ساویگنی در نوشته‌اش «وظیفه‌ی دوران ما برای قانون‌گذاری و علم حقوق» (1814) و پیش‌درآمد «پیرامون هدف این نشریه» (1815) برای نخستین دفترچه نشریه برای علم تاریخی حقوق نقد تعیین‌کننده‌ای از تایباوت ارائه کرد. ساویگنی تردید داشت که قانون‌گذار به‌سادگی بتواند قانون وضع کند. برعکس او بر خصلت تاریخی، سنتی قانون تأکید کرد، هم‌چنین بر زبان که ریشه در تاریخ‌چه‌ی رسم‌ورسوم و «ذهنیت مردم» دارد و این‌که قانون‌گذار نباید آن‌ها را به هر نحوی که می‌خواهد، صورت‌بندی کند. به‌همین دلیل نیز او «وظیفه‌ی قانون‌گذاری» در «دوران ما را» رد کرد. درعوض باید در درجه‌ی نخست ریشه‌های تاریخی هر ماده‌ی قانون مشخص شود تا بتوان آن را به‌طور نظام‌مند در کل قانون رده‌بندی کرد. در هر دو زمینه قانون روم نقش اساسی ایفاء می‌کرد. از طرف دیگر ساویگنی می‌خواست اثبات کند که قانون روم در آلمان در تمام دوران قرون‌وسطی معتبر بوده است که در این‌جا مسئله نه بر سر وجود یک سند منطبق با، یا کاریست صوری قانون بلکه انطباق آن با «ذهنیت مردم» بود. از طرف دیگر قانون روم می‌بایست مفاهیمی روشن و نظام‌مند برای قانونی مدون ارائه کند.

ارجاع ساویگنی به «ذهنیت مردم» به هیچ وجه به معنای تکیه بر گرایش‌های دموکراتیک نبود. مردم قادر به تشخیص «ذهنیت» حقوقی «مردم» نیستند، این امر را فقط می‌توانستند حقوق‌دانان آموزش‌دیده تشخیص بدهند. در عین حال هیچ منبعی برای برآورد ذهنیت مردم وجود نداشت و مستلزم تفسیر دیگران از آن بود. در مورد این کارکرد مشکل ساویگنی همان‌طور که هانا اشتاینکه تأکید می‌کند «نهایتاً فقط احساس آموزش‌دیده‌ی پژوهش‌گر را پیشنهاد می‌کند و نه کنش روشن‌گرانه‌ی روش‌مند پژوهشی را (...). این تناقض روش مکتب تاریخی است که احساس آموزش‌دیده می‌بایست اعتبار یا عدم اعتبار عینی احکام حقوقی را مشخص کند» (Steinke 2010: 113). این «تناقض» نشان می‌دهد که چه‌گونه مکتب تاریخی توانست مضامین حقوقی محافظه‌کارانه را با هاله‌ای از واقعیت عینی مستتر کند.

ساویگنی با سمت‌گیری پژوهش‌هایش پیرامون قرون وسطی در آلمان هم‌چنین سوزده‌های رمانتیک متأخر محافظه‌کار شده را در نظریه‌اش جذب کرد. او با نمایندگان مهم رمانتیک متأخر روابط تنگاتنگی داشت. کونیگونده همسر او یکی از خواهران کلمنس برنتانو (1778-1842) بود، با شوهر بتینا فون آرمین (1785-1859) که بسیار مشهور بود، یکی از دیگر خواهران برنتانو که بعداً به او می‌پردازیم سال‌های متمادی دوست بود.

از آن جایی که قانون روم برای ساویگنی تعیین‌کننده بود، حقوق مدنی روم. مجموعه‌ای از احکام حقوقی از آثار آموزگاران مختلف رومی حقوق، رده‌بندی شده بر مبنای موضوعات بود که توسط ژوستینین امپراتور روم (482-565) جمع‌آوری شده بود. نقش مرکزی ایفاء می‌کرد. پیرامون این موضوع ساویگنی به‌طور منظم کلاس‌های درس دانشگاهی داشت که کارل مارکس نیز در آن‌ها شرکت کرد.

«علم حقوق» مدنظر ساویگنی می‌بایست مفاهیم راستین حقوقی را تشخیص دهد که در اثنای تاریخ زندگی مردم در یک فرآیند بنیادین تطور پیدا کرده‌اند. به‌زعم ساویگنی تدوین قوانین زمانی امکان‌پذیر است که تطور تاریخی به حد‌اعلی معینی نائل شده باشد. تدوین قوانین پس از نائل شد به این مرحله به امری زائد تبدیل می‌شود چرا که تطور بعدی در این زمینه صورت نمی‌گیرد. ساویگنی از این مواضع با دانش و معرفت بسیار زیاد، روش فوق‌العاده تأثیرگذار بر هم‌عصرانش در پیش‌برد و اقامه‌ی افکارش، دفاع کرد. او بیش‌ازپیش مورد احترام محافل حقوقی بود. در سال 1850 بتلمن. هولگ نوشته‌اش «سرور آموزگاران حقوق آلمان» را به‌مناسبت پنجاهمین سال‌گرد اخذ دکترای ساویگنی به او تقدیم کرد. حتی پس از مرگ ساویگنی در سال 1861 مکتب تاریخی حقوق ده‌ها بر علم حقوق آلمان مسلط بود، نخست در پایان سده‌ی نوزدهم کتاب قانون مدنی برای امپراتوری آلمان تنظیم شد که از اول

ژانویه 1900 اجرایی شد. هم‌چنین در سده‌ی بیستم ساویگنی به‌عنوان آموزگار فوق‌العاده‌ی حقوق مورد تحسین بخش اعظم علم حقوق آلمان قرار گرفت، اگرچه یهودی‌ستیزی او برای مدت زمانی طولانی نادیده گرفته یا کم‌اهمیت قلمداد شد.³⁹

می‌توانیم عجالتاً به‌عنوان جمع‌بندی بگوئیم: سمت‌گیری استدلال‌های ساویگنی در اصل برعلیه محرک‌های رهایی‌بخش روشنگری بودند که انسان‌ها باید خودشان شکل‌دهی روابط اجتماعی و در نتیجه روابط حقوقی‌شان را به دست بگیرند. بر همین اساس ساویگنی از قوانین سنتی و روابط سلطه دفاع می‌کرد که این قوانین به آن مشروعیت می‌بخشید. با این وجود نباید ساویگنی و مکتب تاریخی حقوق را به این جنبه‌ی محافظه‌کارانه محدود کرد. هرمن کلنر تأکید می‌کند که سمت‌گیری ساویگنی به قوانین «ناب» روم، قوانینی که ازجمله دربرگیرنده‌ی نخستین نظم حقوقی جامع اقتصاد مبتنی بر دادوستد کالایی بودند، در عقب‌راندن قوانین ترکیبی فتودالی مسلط در آلمان و تکامل قانون مدنی متناسب با تولید کالایی سرمایه‌داری سهم به‌سزایی ایفاء کرد (Klenner 1991: 105).

«فلسفه‌ی حق» هگل در تباین جدی با بینش مکتب تاریخی حقوق قرار داشت. درست در همان آغاز در §3 این مکتب با عطف به کتاب درسی گوستاو فون هوگو به‌طور بنیادین نقد شده است: هگل او را متهم کرد که روشنگری و درک از قانون را با تاریخ پیدایش آن جابجا گرفته است (HW 7: 35). علیرغم این که هگل در هیچ کجا به‌طور مشخص به ساویگنی اشاره نکرده اما در §211 به‌طور کاملاً صریحی بدون نام بردن از او. به موضعش پیرامون وضع قوانین پرداخته است: «انکار توانایی یک ملت یا کسانی که حرفه‌ی حقوق دارند برای تدوین قانون بزرگ‌ترین توهینی است که می‌توان به این ملت یا افراد کرد» (HW 7: 363).

چالش اصلی با ساویگنی را نه توسط خود هگل بلکه توسط یکی از «شاگردان» او ادوار گنس (1839-1979) انجام گرفت.⁴⁰ صحبت کردن از گنس به‌عنوان «شاگرد» هگل کاملاً صحیح نیست چرا که او هرگز دانشجوی هگل نبود. خواستگاه خانوادگی او یک خانوادگی مرفه یهودی در برلین بود که در کشمکش‌های اشغال آلمان توسط فرانسه بخش اعظم ثروت خود را از دست داد. گنس علم حقوق تحصیل کرد و در سال 1819 در هایدلبرگ نزد تابیوت به اخذ درجه‌ی دکترا نائل شد. در این بازه‌ی زمانی گرفتن دکترا برای یهودیان در پروس تقریباً غیرممکن بود. او پس از گرفتن دکترا به برلین بازگشت و از طریق خوانش آثار هگل، به‌ویژه

³⁹ فقط چالش او با ادوارد گنس بیان‌گر این یهودی‌ستیزی نیست که در ذیل به آن خواهیم پرداخت. بلکه هم‌چنین در مقاله‌ی «آرای مخالف و موافق کتاب‌های جدید قانون» در سال 1816 برابرگذاری یهودیان و مسیحیان را «کاریست مضر انسانیت» قلمداد کرد و بر این نکته تأکید کرد که «یهودیان به‌دلیل سرشت درونی‌شان با ما بیگانه هستند و خواهند بود...» (Savigny 1816: 181f). هم‌چنین در مورد یوزف بروگی دانشجوی یهودی رشته‌ی پزشکی که در سال 1811/12 توسط همکلاسی‌های غیریهودی‌اش مورد آزار و اذیت قرار گرفت و هنگامی که از خود دفاع و با آن‌ها مقابله کرد، آن‌ها به او حمله کردند و او را کتک زدند، به‌همین دلیل بروگی از آن‌ها نزد فیشته رئیس دانشگاه برلین شکایت کرد، در همین رابطه ساویگنی گرایش‌های یهودی‌ستیز مسیحی خود را آشکار کرد. دادگاه رسیدگی به زیرپا گذاشتن تعهدات دانشگاه هم بروگی و هم کسانی را که به او حمله کرده بودند، محکوم کرد. فیشته از اجرای حکم خودداری و در فوریه‌ی 1812 از دولت تقاضای پذیرش استعفا‌ی او به‌عنوان رئیس دانشگاه را کرد. ساویگنی در توجیه محکومیت بروگی مطرح نمود که «آداب و رسوم» او (یعنی این که او نه مسیحی بلکه یهودی است) علت دعوا بوده است. فیشته از ریاست دانشگاه برکنار شد و ساویگنی به‌جای او رئیس دانشگاه شد (در مورد بروگی مراجعه شود به Bd. 1: 410ff.; Lenz 1910). و به‌طور مشخص در مورد نقش ساویگنی مراجعه شود به (Henn/Kretschman 2002).

⁴⁰ تحقیقات علمی برای دوره‌ای طولانی برخلاف ساویگنی به گنس نپرداختند. در زیر در کنار بیوگرافی‌های قدیمی‌تر، به تنها بیوگرافی‌های موجود از رایشتر (1965)، وازگ (1991) و آثار براون (1997؛ 2005؛ 2011) تکیه می‌کنم. در مورد مباحث پیرامون گنس از جمله مقایسه شود با بلنگر (2002).

«فلسفه‌ی حق»، «هگلی» شد (Gans 1824: XXXIff). او خیلی سریع وارد محفل دوستان و شاگردان شد و در سال 1826 نقش تعیین‌کننده‌ای در تأسیس سال‌نامه‌ی نقد علمی در سال 1827 ایفاء کرد.

از سال 1820 گنس در برلین تلاش کرد با استناد به فرمان رهایی 1812 استاد دانشگاه شود که بر مبنای آن علیرغم این‌که اجازه نداشتند به استخدام دولت درآیند اما می‌توانستند به‌عنوان معلم کار کنند با پیش‌شرط داشتن مدرک و صلاحیت لازم در این زمینه. آکادمی حقوق بر اساس دو گزارش کارشناسی (چاپ شده نزد Lenz 1910, Bd. 4: 448ff) در صلاحیت علمی گنس ابراز تردید کرد، حال آن‌که گزارش نخست این پرسش را مطرح کرد که آیا اساساً یهودی بودن گنس مانع اشتغال او بوده است. در واقع ساویگنی از اشتغال او جلوگیری کرد. مهم‌تر از همه نظر گزارش کارشناسی دوم بود که به‌طور مفصل به این مسئله پرداخت که اساساً طرح این سؤال که آیا یک آکادمی حقوق می‌تواند پرفسورهای یهودی را استخدام کند، به‌خودی‌خود حاوی کلیشه‌های یهودی‌ستیز بسیاری است (برای نخستین‌بار منتشر شده توسط Klenner/Oberndorf 1993). سرانجام خود پادشاه در این مورد تصمیم‌گیری کرد. با مصوبه‌ی کابینه در 18 آگوست 1822 (منتشر شده نزد Braun 1997: 70) فرمان 1812 لغو شد که بر اساس آن یهودیان اجازه پیدا کردند که در آکادمی‌های آموزشی مشغول به کار شوند، صریحاً اعلام شد که گنس به‌عنوان دانشیار اجازه اشتغال در دانشگاه را ندارد. «مصوبه‌ی گنس» بیش‌ازپیش توجه افکار عمومی را به‌خود جلب کرد.

پس از آن گنس بر کار روی اثر اصلی‌اش پیرامون علم حقوق متمرکز شد: «حق ارث در تاریخ تکامل جهانی». نقطه عزیمت او در این اثر با تکیه بر «فلسفه‌ی حق» هگل تاریخ‌چه‌ی جهانی حق ارث است. به‌ویژه بخش ضمیمه این اثر به‌طور مشخص به نقد مکتب تاریخی حقوق پرداخته است که همواره فقط تاریخ‌چه‌ی حقوقی یک ملت یا شمار کمی از آن‌ها را مدنظر می‌گرفت. برعکس گنس در پیش‌نوشته‌ی مجلد نخست (1824) تأکید کرد که تاریخ‌چه‌ی حقوق باید ضرورتاً تاریخ‌چه‌ای جهانی باشد چراکه هیچ ملتی در هیچ بازه‌ی زمانی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار نیست، «هر ملیتی تا آن‌جایی‌مورد توجه قرار می‌گیرد که در مرتبه‌ی بعدی تطور مفهومی قرار دارد» (گنس 1824: XXXI). او در مقدمه‌ی دومین مجلد، منتشر شده در سال 1825 از مکتب تاریخی انتقاد کرد که نه خیلی زیاد بلکه بسیار کم به تاریخ می‌پردازد. این مکتب در عطف به حقوق روم سبک‌سرانه آن‌چه را که کم‌اهمیت است، به‌طور مبالغه‌آمیز پراهمیت جلوه می‌دهد و آن‌چه تصادفی و بی‌اهمیت است را به موضوع کار خود بدل می‌کند. علم حقوق تحت‌تأثیر مکتب تاریخی از طریق «مطروود کردن هر آن‌چه فلسفی‌ست» به «ورطه‌ی رسوایی سبک‌سرانه» کشانده شده است (Gans 1825: VIIf). گنس مجادله‌برانگیز و قاطع‌تر از این نمی‌توانست تقابل با ساویگنی و مکتب تاریخی حقوق را صورت‌بندی کند.

گنس در سال 1819 از مؤسسان «انجمن فرهنگ و علم یهودیان» بود و از سال 1821 تا 1824 رئیس این انجمن بود (مقایسه شود هم‌چنین به Reissner 1965: 59ff; Braun 2011: XIff). امید او برای این‌که بتواند به‌عنوان یهودی در پیشرفت حکومت

پروس مشارکت داشته باشد، پس از تجارب او با دانشگاه برلین برپا رفت. او در دسامبر 1825 غسل تعمید کرد.⁴¹ با غسل تعمید مانع رسمی برای پرفسور شدن گنس از میان برداشته شد اما به دلیل مخالفت آکادمی از اشتغال او به عنوان استاد دانشگاه جلوگیری شد. آلت اشتاین که به گنس به عنوان هم‌رزی برعلیه محافظه‌کاری نگاه می‌کرد، در مارس 1826 او را به عنوان دانشیار استخدام کرد که بدون توافق آکادمی امکان‌پذیر بود. با تلاش‌های آلت اشتاین، پادشاه پروس در اواخر 1828 با اشتغال گنس به عنوان پرفسور دانشگاه موافقت کرد. آلت اشتاین برای انتصاب گنس فقط منتظر لحظه‌ای مناسب شد: ولیعهد که کاملاً از ساویگنی دفاع می‌کرد، در مسافرت خارج از پروس بود و مشاوران پادشاه نیز سکوت کردند چرا که آن‌ها مدت کمی قبل از آن انتصاب ارنست ویلهلم هنگستن‌برگ (1802 . 1869) یزدان‌شناس محافظه‌کار را به کرسی نشانده بودند (ما در فصل بعدی به او می‌پردازیم). ساویگنی، انتصاب گنس را یک توهین شخصی به خودش ارزیابی کرد و از تمام سمت‌های خود در آکادمی کناره گرفت و فقط به درس دادن ادامه داد (مقایسه شود با XIXf. Braun 2011: 90-75).

گنس از سال 1827 به جای هگل، فلسفه‌ی حقوق را در دانشگاه تدریس کرد. او آن‌ها را از طریق دانش حقوق تخصصی و نوشتن پیش‌درآمدی، تکمیل کرد و در پایان نمایی کلی از تاریخ‌چه‌ی جهانی حقوق ترسیم نمود، از این طریق هم‌چنین در سطح و در چارچوب آموزه‌ی تاریخی با مکتب تاریخی مقابله کرد.⁴² علاوه بر این او استنتاج‌هایی پیرامون مسائل سیاسی روز اقامه کرد، به مسئله‌ی قانون اساسی پرداخت، پیرامون قابلیت‌های مجلس نمایندگان کلان زمین‌داران یا ضرورت اپوزیسیون سیاسی بحث کرد و بدین طریق در این کلاس‌ها به موضوعاتی پرداخت که بسیار فراتر از آن چیزی بود که هگل در درس‌های دانشگاهی‌اش مطرح کرد (مقایسه شود با XXlff., Sgro 2013: 26ff; Riedel 1967; Lucas 2002; Braun 2005: XXlff.). گنس از این طریق توجه خیلی‌ها را به خود جلب کرد. آرنولد روگه (1802 . 1880) در یادآوردهای زندگی‌اش پیرامون این موضوع نوشت: «یک روز که هگل برای صرف غذا مهمان ولیعهد بود، میزبان به او گفت این یک رسوایی است که پرفسور گنس تمام دانشجویان ما را جمهوری‌خواه می‌کند. آقای پرفسور، در کلاس‌های دانشگاه گنس پیرامون فلسفه‌ی حقوق صدها نفر شرکت می‌کنند، کاملاً آشکار است که او به نطق‌هایش رنگ‌و‌لعباب کاملاً لیبرالی، یعنی جمهوری‌خواهانه می‌زند. چرا خود شما در دانشگاه درس نمی‌دهید؟، هگل با این روایت مخالفت نکرد اما ضمن معذرت‌خواهی گفت که اطلاعی از مضمون درس‌های گنس ندارد و قول داد که ترم بعدی خودش در دانشگاه پیرامون فلسفه‌ی حقوق درس بدهد» (Ruge 1867: 431). روگه هیچ مدرکی پیرامون این موضوع ارائه نکرده است. ما نمی‌دانیم که آیا اساساً چنین گفتگویی انجام گرفته است، علیرغم امکان‌پذیر بودن آن. با این حال هگل در ترم زمستانی 1831/32 دوباره به تدریس پیرامون فلسفه‌ی حقوق پرداخت، اما در هفته‌ی دوم ترم فوت کرد.

⁴¹ در فصل قبلی گفتاوردی از گنس را نقل قول کردیم که او در آن ارزیابی خود را از غسل تعمید بیان کرده است.

⁴² این درس‌های بسیار قابل‌توجهی گنس تحت‌عنوان «حقوق طبیعی یا فلسفه‌ی حقوق در رابطه با تاریخ‌چه‌ی جهانی حقوق» هم‌چنین در ترم‌های زمستانی سال‌های 1830 ادامه پیدا کردند که براون آن‌ها را از طریق متون مختلف پیرامون این درس‌های بازسازی کرد، مراجعه شود به گنس (2005).

ایفای نقش تعیین‌کننده‌ی گنس در مکتب هگل پس از مرگ نابهنگام او آشکار شد. او نه فقط آگهی فوت هگل را در روزنامه‌ی دولتی عمومی پروس نوشت (بازچاپ نزد Nicolin 1970: 490-496) بلکه هم‌چنین دو مقاله‌ی سیاسی مهم، «فلسفه‌ی حقوق» (1833) و «درس‌های دانشگاه پیرامون فلسفه‌ی تاریخ» (1837) را در چاپ انجمن دوستان ویراست کرد. علاوه بر این قرار بود که گنس بیوگرافی هگل را بنویسد اما مرگ نابهنگام او مانع این کار شد و کارل روزنگرانس (1805-1879) نوشتن این بیوگرافی را برعهده گرفت که در پیش‌نویشته به این موضوع اشاره کرده است (Rosenkranz 1844: XVI).

گنس «فلسفه‌ی حق» را از طریق نوشته‌های کلاس‌های درس هگل تکمیل کرد. این پیوست‌های نشانه‌گذاری شده اغلب از لحاظ سیاسی صریح‌تر از متن چاپ شده در ویراست نخست بودند. گنس در پیش‌نویشته محتوای لیبرال «فلسفه‌ی حق» هگل را مشخص کرد و از او در مقابل اتهاماتی مبتنی بر توجیه فلسفی موجودیت حکومت پروس دفاع کرد. تا سده‌ی بیستم به نسخه‌ی منتشر شده‌ی «فلسفه‌ی حق» توسط گنس ارجاع می‌شد؛ هم‌چنین مارکس از همین نسخه استفاده کرد.⁴³

گنس در کنار سخنرانی‌های تخصصی‌اش در کلاس‌های درس دانشگاه، سخنرانی‌های عمومی نیز از جمله پیرامون «تاریخ‌چه‌ی 50 سال اخیر» یعنی پیرامون تاریخ‌چه‌ی انقلاب فرانسه برگزار کرد که مورد استقبال بسیار زیادی قرار گرفت. همان‌طور که لنس (Bd, 1910: 2.1: 495) متذکر شده است در این سخنرانی‌ها بیش‌تر از 900 نفر از «قشرهای مختلف» شرکت کردند. این سخنرانی‌ها هم‌چنین باعث ناخشنودی بالاترین مقام پروس شدند. اعضای کابینه به اطلاع آلتن‌اشتاین وزیر فرهنگ رساندند که سخنرانی‌ای که قرار است در ترم زمستانی 1833/34 پیرامون تاریخ‌چه‌ی ناپلئون برگزار شود، «مراتب ناخشنودی اعلیحضرت را به‌همراه خواهد داشت» (نقل قول از Braun 2011: XXVI). گنس سخنرانی‌اش را لغو کرد. با این حال گنس به‌سادگی تسلیم نشد. او از تابستان 1832 در کلاس‌های درس در دانشگاه پیرامون «قانون اساسی در اروپا، به‌ویژه در اروپا» و از سال 1834 پیرامون «حقوق ملل» برگزار کرد. هر دو موضوعاتی بودند که به‌سادگی پرداختن به مسائل سیاسی روز را امکان‌پذیر می‌کردند.

هاینریش لابه، مؤلف (که در بالا از او صحبت کردیم) در یادآوردهایش پیرامون گنس نشان داد که او در سخنرانی‌هایش تا مرز آن چیزی می‌رفت که بیان‌ش در پروس امکان‌پذیر بود. «اغلب در جمله‌ای پیرامون عنوان موضوع که به‌نحو گستاخانه‌ی وهمناکی آغاز می‌شد؛ دوست نگران هم‌چو دشمن در کمین نشسته، بی‌سروصدا گوش تیز کرده منتظر زیرپا گذاشتن مرز هر آن‌چه قابل‌قبول است، بود، اما او که شمشیربازی فوق‌العاده در سخنوری است با مهارت حمله‌ی حریف را دفع می‌کند ... و خود او در پایان جمله هم‌چو آغاز آن در امان می‌ماند» (Laube 1841: 127).

⁴³ یوهانس هوف‌مایستر در ویراست «فلسفه‌ی حق» منتشر شده در سال 1955 از این پیوست‌ها به‌طور کامل صرف‌نظر کرد زیرا او آن‌ها را مخدوش‌کننده ارزیابی کرد. این ارزیابی همان‌طور که از متن کامل سخنرانی‌های کلاس‌های درس دانشگاه منتشرشده توسط ایتلینگ (1973/74) برمی‌آید، در هیچ موردی درست نیستند. از این پیوست‌ها در «مجموعه آثار» که ویراستی انتقادی تاریخی است، صرف‌نظر شده است اما ویراست زورکمپ حاوی آن‌ها می‌باشد. ویراست جدید منتشرشده توسط هرمان گتر 1981 (هم‌چنین دربرگیرنده‌ی این پیوست‌ها) به‌دلیل توضیحات جامع هم‌چنان بهترین ویراست برای دانشجویان است (Hegel 1821a).

کتاب «تاریخچه‌ی پنجاه سال اخیر» که قرار بود توسط یک ناشر منتشر شود به دلیل مرگ نابهنگام گنس دیگر چاپ نشد و دست‌نوشته‌ی آن نیز از بین رفت (Braun 2011: XXXXVI). با این حال یک کتاب دیگر در تابستان 1836 مدت کوتاهی قبل از آمدن مارکس به برلین منتشر شد: «نگاهی به گذشته شخصیت‌ها و اوضاع و احوال». گنس در این کتاب قبل از هر چیز به چالش با سن . سیمون پرداخت که در هر دو اقامتش در پاریس 1825 و 1830 با او آشنا شد. واکاوی جامعه‌ی مدنی در «فلسفه‌ی حق» هگل و دریافت‌هایی که خود او از روابط صنعتی در انگلستان که در اقامت طولانی‌ترش در آن‌جا کسب کرده بود، مقدمات نقد از نظریه‌ی اجتماعی اقتدارگرانه سن . سیمون و بصیرت بسیار فراتر از هگل در تاریخچه و مناسبات طبقاتی در آن زمان را فراهم کرد.⁴⁴ «آن‌ها [سن . سیمونیست‌ها. ت. م. ه.] به‌درستی متذکر شدند که برده‌داری علیرغم امحای رسمی هنوز کنار گذاشته نشده و به شکل مادی تمام‌عیار موجود است. هم‌چون گذشته ارباب و برده، بعدها پاتریسین و پلین، ارباب فئودال و رعیت در مقابل یک‌دیگر ایستاده‌اند، همان‌طور که اکنون تنبل و کارگر. اگر سری به کارخانه‌های انگلستان بزنیم، صدها مرد و زن را می‌یابیم، نحیف و فلاکت‌زده در خدمت یک نفر، سلامتی، لذت از زندگی‌شان را قربانی ابقا فقر می‌کنند. آیا این برده‌داری نیست در جایی که از انسان‌ها هم‌چو حیوانات بهره‌وری می‌شود که حتی اگر آزاد بودند از گرسنگی می‌مردند؟» (Gans 1836: 99f).

کورنو (1954: 81، زیرنویس. 86) قبلاً بر امکان تأثیرگذاری چنین نظراتی بر مارکس تأکید کرد و بران (2011: XXXIVf) متذکر شد که جمله‌ی دوم این گفتارآورد خیلی شبیه به بخش نخست «مانیفست کمونیست» است («آزاد و برده، پاتریسین و پلین، ارباب و سرف، استاد کارگاه و شاگرد و به یک سخن ستمگر و ستمکش باهم در تضاد دائم بوده» MEW 4: 462؛ فارسی 26، محمد پورهرمزبان، ص. 26).⁴⁵ ما نمی‌دانیم که آیا مارکس کتاب گنس را خوانده است. با این حال او در کلاس‌های درس گنس شرکت کرده بود، از آن‌جایی که این کلاس‌ها در مرکز توجه افکار عمومی قرار داشتند و مارکس کتاب‌خوانی سیری‌ناپذیر بود، به احتمال بسیار زیاد او این اثر را مطالعه کرده بود. هرچند در اواخر ساله‌های 1830 مارکس هنوز از دانش اقتصادی برای درک کامل دامنه و اهمیت ملاحظات گنس برخوردار نبود اما این فکر که جامعه‌ی بورژوایی در عطف توجه به استثمار انسان‌های کارکن چندان تمایزی با جوامع پیشاسرمایه‌داری ندارد و به‌طور کلی مورد قبول لیبرال‌ها بود نزد مارکس قطعاً بر روی زمین حاصلخیزی افتاد.

همان‌طور که مورد جنجال برانگیز «هفت پرفسور گوتینگن» گویای آن است، گنس در مسائل سیاسی به‌طور مستقیم شرکت کرد. در سال 1837 به دلیل موازن مختلف پیرامون جانشین پادشاه، پیمان سال 1714 بین بریتانیای کبیر و پادشاه هانور پایان گرفت:

⁴⁴ مراجعه شود به Waszek 1988. پیرامون رابطه‌ی هگلیسم و سن . سیمون از جمله به مقالات در اشمیت امبوش (2007).
⁴⁵ کورنو حتی گنس را خیلی نزدیک به «سوسیالیسم» ارزیابی می‌کند که تقویت‌کننده‌ی «سازمان‌یابی سوسیالیستی کار» است. در این‌جا او به جمله‌ای ارجاع می‌کند که پس از گفت‌آورد نقل‌شده در بالا نوشته شده است. به‌نظر گنس پس از الغای اصناف، کارگران «از سلطه‌ی استادان به زیر سلطه‌ی صاحبان کارخانه‌ها درغلطیده‌اند» و در جواب این پرسش که آیا هیچ راه‌کاری برای مقابله با آن وجود ندارد، مطرح کرد که «البته که وجود دارد: بنگاه‌های آزاد، اجتماعی‌سازی» (Gans 1836: 101). اما منظور او با توجه به نقطه‌ی عزیمت در متن اثر، نه اجتماعی‌سازی سوسیالیستی و مسائل تولید بلکه اشکال اولیه‌ی سازمان‌های اتحادیه‌ای است (مقایسه شود با Waszek 1988: 359f., 2006: 38ff). هانس اشتاین (1906: ff20) نشان داد که تسلط ایده‌های پیرامون «اتحاد» (هم‌چنین قلمدادشده به‌عنوان «اجتماعی‌سازی» یا «سازمان‌یابی کار») در مباحث سوسیالیستی در اروپای غربی از سال‌های 1830 واکنشی بر فقیر عمومی بودند. منظور تمام اشکال انجمن‌های خیریه، مؤسسه‌های بازنشستگی، انجمن‌های مسکن یا صندوق‌های اعتباری بود تا از طریق آن‌ها وضعیت مستمندان را بهبود بخشند. در چارچوب جامعه‌ی سرمایه‌داری.

نخست هنگامی که ویکتوریای 18 ساله ملکه‌ی پادشاهی متحد بریتانیای کبیر و ایرلند شد که تا زمان مرگش در سال 1901 ادامه پیدا کرد. دوران ویکتوریایی آغاز شد که در آن زمان کسی اطلاعی از آن نداشت. ارنست آگوست (1771-1851) در هانوفر بر تخت پادشاهی نشست و قانون اساسی نسبتاً لیبرال سال 1833 را لغو کرد. هفت پرفسور از جمله یاکوب و ویلهلم کریم به دلیل اعتراض به این اقدام اخراج و برخی از آن‌ها به خارج از کشور تبعید شدند. بخش اعظم توده‌های مردم آلمان از معترضان حمایت کردند، بیان‌گر این امر کمک مالی بسیار زیاد جمع‌آوری شده است. همچنین گنس در جمع‌آوری کمک‌مالی در برلین مشارکت داشت که یک‌بار دیگر موجبات سوءظن حکومت به او شد. ما از طریق کارل آگوست وارنهایگ فون انسه (1785-1858)⁴⁶ می‌دانیم که گنس خودش را با مهارت خاصی از مخمصه نجات داد، از آن‌جایی که او تقریباً مطمئن بود که نامه‌هایش، از جمله نامه‌اش به مارکیز آرکوناتی کنترل می‌شوند، «پرفسور گنس در این نامه به موضوع جمع‌آوری کمک‌مالی‌اش برای هفت پرفسور گوتینگن به نحوی اشاره کرد که مقامات می‌بایست از آن مطلع شوند. چند روز پیش فون روجو وزیر به بوئگ مشاور مخفی، رئیس کنونی دانشگاه محلی گفت: حالا مقامات اطلاعات دقیقی پیرامون کمک‌مالی دارند، علیرغم این که گنس اقدام ناپسندی انجام داده اما نمی‌توان برعلیه او دست به اقدامی زد و در پایان آن‌چه را که گنس مطرح کرده، تکرار کرد!» (Varnhagen von Ense 1994: 261).

واقعه‌ی دیگری که وارنهایگ پیرامون آن نوشته نشان می‌دهد که دانشجویان در دانشگاه برلین ارزش زیادی برای گنس قائل بودند. در 22 مارس 1828 حدود 600 دانشجو به مناسبت تولد گنس در مقابل خانه‌ی او تجمع کردند و تصنیف‌هایی به افتخار او و هفت پرفسور گوتینگن خواندند. در همین خانه به‌طور تصادفی چشوپه مشاور مخفی زندگی می‌کرد که به تعقیب تمام کسانی می‌پرداخت که او به آن‌ها تهمت برخورداری از افکار مخالف با حکومت می‌زد (به‌طور نمونه هاینریش لابه شاعر که قبلاً به او اشاره شد). هنگامی که چشوپه پشت پنجره رفت، یکی از دانشجویان شعار داد: «مرگ بر چشوپه» (Varnhagen von Ense 1994: 262f). درود فرستادن برای هفت پرفسور گوتینگن و شعار مرگ بر یکی از کارمندان دولت، رسوایی برای حکومت پروس بود. پلیس و قاضی‌های دانشگاه پیرامون این مسئله پرونده تشکیل دادند و گنس یک‌بار دیگر مجبور به توجیه کردن این مسئله شد (Streckfuß 1886, Bd. 2: 791f., Braun 1997: 190-194).

گنس مدتی پس از این واقعه در 5 مه 1839، در روز تولد بیست و یک سالگی کارل مارکس در اثر سکته‌ی مغزی فوت کرد. او در ترم زمستانی در کلاس درس دانشگاه پیرامون «تأملاتی پیرامون تاریخ‌چهی بازهی زمانی صلح و ستفالن با توجه به حقوق ملل و

⁴⁶ وارنهایگ همسر راحل وارنهایگ است که در فصل قبلی به او اشاره کردیم. او در سال 1814 به دلیل شایستگی‌هایش به عنوان یک افسر در جنگ‌های برعلیه ناپلئون نشان Pour le Merite. علی‌ترین نشان رشادت را از پادشاه پروس دریافت کرد و بعدها دیپلمات پروس شد. فقط پنج سال پس از دریافت نشان رشادت به دلیل «تمایلات دموکراتیک» اخراج شد. وارنهایگ با بخش اعظم نخبگان سیاسی و فرهنگی پروس آشنا بود. او در یادآوردهایش که مربوط به سال‌های 1819 تا 1858 می‌شوند، گفتگوها و پیش‌زمینه اطلاعاتی از سیاست و فرهنگ پروس را ثبت کرده است (مقایسه شود با Varnhagen Greiling 1993).

دولت‌ها» سخنرانی کرد که برای مخاطبان وسیع‌تری مدنظر گرفته شده بود.⁴⁷ افراد بسیار زیادی در این کلاس درس شرکت کردند (Braun 2011: XXXVIII)، علاوه بر این در این سخنرانی به یک سری مسائل عاجل پرداخته شد. کارل سزار فون لئون‌هارد (1779-1862) معدن‌شناس در یادآوردهای زندگی‌اش به ملاقاتی با گنس در درسدن در سال 1833 اشاره کرده اما بدون ذکر هیچ منبعی پیرامون ظاهراً «آخرین سخنان» او در پشت تربیون سخنرانی است که می‌توانند شالوده‌ی این سخنرانی باشند: «تاریخ‌چه‌ی دوران کنونی ما تاریخ‌چه‌ی یک انقلاب کبیر است. در گذشته انقلاب‌ها توسط اشراف انجام می‌گرفت، اساساً توسط صاحب‌منصبان انجام گرفت [به احتمال بسیار زیاد منظور او «انقلاب شکوهمند» انگلستان در سال 1688 است، توضیح م. هاینریش]، چرا که آریستوکرات‌های درجه سوم بانی تغییرات بنیادین در فرانسه [انقلاب فرانسه در سال 1789، م. هاینریش] بودند که به نام مردم امتیازات‌شان را حفظ کنند، یعنی به نام مردم فقیر، بی‌سروپا. اما انقلاب سوم، انقلاب این بی‌سروپاها، توده‌ی عظیم فاقد امتیازات و مالکیت خواهد بود که در صورت به‌وقوع پیوستنش تمام جهان به لرزه در خواهد آمد» (Leonhard 1856: 214).

تحصیلات حقوقی و غیرحقوقی مارکس جوان

کارل مارکس براساس مدرک پایان تحصیلاتش در 30 مارس 1841، در 22 اکتبر 1836 در دانشگاه برلین ثبت‌نام کرد (Lange 1983: 190). در آن زمان 1700 دانشجو در دانشگاه برلین ثبت‌نام کرده بودند و دانشکده حقوق با گنجایش 500 دانشجو یکی از بزرگ‌ترین دانشکده‌های آن محسوب می‌شد. علیرغم این که شمار دانشجویان در برلین بیش از دو برابر دانشجویان در بن بود اما شمار ساکنان برلین بیش از بیست برابر شهر بن بود. سهم دانشجویان نسبت به جمعیت شهری بسیار ناچیز بود و به همین دلیل نیز آن‌ها نقش بزرگ اقتصادی در مقایسه با شهرهای کوچک دانشجویی ایفاء نمی‌کردند. نقش بسیار ناچیز دانشجویان در شهر برلین و کنترل دائمی آن‌ها تأثیرگذار بر ویژگی‌های زندگی دانشجویی داشت. لودویگ فویرباخ (1804-1872) که در سال‌های 1820 در برلین تحصیل کرد به پدرش در 6 ژوئیه 1824 نوشت: «در این‌جا کسی به فکر مشروب‌خواری، دوئل، مسافرت‌های دست‌جمعی و نظایر آن نیست؛ در هیچ دانشگاه دیگری مثل برلین پشتکار عمومی برای دست‌یافتن به مراتب بالاتر از آنچه دانشجویان تاکنون به آن نائل شده‌اند، چنین تکاپویی برای علم، چنین آرامشی و سکوتی مسلط نیست؛ دانشگاه برلین به معنای واقعی «خانه‌ی کار» است (Feuerbach, Bd 17: 48).

در مدرک پایان تحصیلی مارکس موضوع کلاس‌های درس و ارزش‌یابی از آن‌ها منظور شده‌اند. مارکس در ترم زمستانی 1836/37 در کلاس‌های فریدریش کارل فون ساویگنی پیرامون «پاندکت‌ها» [دعای حقوقی روم باستان] («کوشایی بسیار قابل‌توجه) حقوق

⁴⁷ شاید ملاحظات مطرح شده در «یادآوردهای» ماکس رینگ (1817-1901) دکتر و شاعر که از سال 1838 تا 1840 در برلین تحصیل کرد پیرامون همین سخنرانی بوده است: «فایده‌ی پیرمستخداً اصلی پرفسور آزاداندیش فیروزمندانه گزارش داد که ما امسال پیرامون انقلاب فرانسه خواهیم خواند که سروصدای زیادی به‌پا خواهد کرد» (Ring 1898: 128).

جنایی نزد ادوارد گنس («کوشایی بسیار قابل توجه») و مردم‌شناسی نزد هنریک اشتفنس («کوشا») شرکت کرد. او در ترم تابستانی 1837 در سه کلاس درس آگوست ویلهلم هفتر پیرامون حقوق کلیسا، حقوق مدنی آلمان و حقوق مدنی پروس شرکت کرد که در همه‌ی آنها ارزشیابی «کوشا» را دریافت کرد (Lange 1983: 190).

از آنجایی که مارکس در بن در کلاس تاریخ‌چه‌ی حقوق روم شرکت کرده بود، ملزم به شرکت در کلاس درس ساویگنی پیرامون «پاندکت‌ها» نبود. شاید مارکس نمی‌خواست که فرصت شرکت در معروف‌ترین حوزه‌ی درسی ساویگنی را از دست بدهد. علیرغم آن که مارکس نزد گنس واحد درسی حقوق جنایی را اخذ کرده بود اما در کلاس‌های دروس اصلی او پیرامون حقوق طبیعی و تاریخ‌چه‌ی حقوق بین‌الملل شرکت نکرد. به احتمال زیاد مارکس هنگامی که به برلین آمد اطلاعات زیادی پیرامون گنس نداشت، علاوه بر این او قبلاً در بن نزد پوژه شاگرد ساویگنی واحد پیرامون حقوق طبیعی را اخذ کرده بود.

هنریک استفان (1845 . 1173) طرفدار فلسفه‌ی طبیعی بود که بیش‌ازپیش تحت‌تأثیر فریدریش ویلهلم یوزف شلینگ (1775 . 1854) قرار داشت. او در انسان‌شناسی نظرورزانة انسان را به‌عنوان وحدت روح و طبیعت، نماینده‌ی جهان خرد کائنات تلقی می‌کرد (Liebmann 1893). مارکس بعدها به‌دلیل شرکت در کلاس درس استفان به شلینگ پرداخت.

لنس پیرامون آگوست ویلهلم هفتر (1880 . 1796) نوشت که او بدواً بیش‌ازپیش تحت‌تأثیر ساویگنی قرار داشت اما در مقابل شاگردان ساویگنی موضعی مستقل داشت و بیش‌تر به فلسفه‌ی هگلی نزدیک شد (Lenz 1910, Bd. 2.1: 498). معلوم نیست که این ادعا بر چه چیزی استوار است. هفتر درواقع یک حقوقدان بود. او قبل از آن که بدون داشتن مدرک دکترای نخستین مقام استادی خود را در بن کسب کند، قاضی دست‌یار در دوسلدورف بود. او از سال 1833 در برلین تدریس می‌کرد و همان‌طور که در بالا اشاره شد، یکی از اعضای دادگاه تجدیدنظر راین بود (Lauchert 1880). این که او در منازعات بین ساویگنی و گنس صریحاً از ساویگنی دفاع نکرد، بدین معنا نیست که او به فلسفه‌ی هگلی نزدیک شده بود. همان‌طور که از عنوان دروسی که مارکس در آنها شرکت کرد، برمی‌آید، هفتر در آثاری که منتشر کرد و در دوره‌های آموزشی خود کم‌تر به فلسفه‌ی حقوق و بیش‌تر به مسائل حقوقی عملی می‌پرداخت.

در برلین مارکس تحصیل خود را با همان شور و شوق در بن ادامه نداد. او در آنجا در ترم اول شش واحد و در ترم دوم چهار واحد را اخذ کرد. اما او پس از مدت کوتاهی به نظریه‌ی حقوقی خودش پرداخت. نامه‌ی او به پدرش در دسامبر 1836 باید حاوی نخستین نوشته یا حداقل تأملات مفصل‌تری در این زمینه باشد، چرا که هاینریش مارکس در 28 دسامبر در پاسخ به این نامه نوشت: «نظرات تو پیرامون حقوق عاری از حقیقت نیستند اما اگر به یک سیستم متناسب تبدیل شوند، طوفان برانگیزند و تو نمی‌دانی که چقدر طوفان‌های دانش‌آموختگان تکان‌دهنده هستند. اگر نتوان آن‌چه را که پیرامون این موضوع ناخوشایند است، حذف کرد، دست‌کم شکل آن باید آشتی‌جویانه و خوشایند باشد» (MEGA III/1: 303).

همان‌طور که از تنها نامه‌ی طولانی باقیمانده از دوران تحصیل مارکس به تاریخ 10 نوامبر 1837 برمی‌آید، این نخستین تأملات اما فقط آغازگاه خلاقیت و باروری عظیم او بودند. مارکس در این نامه، بازنگرانه نوشت: «من باید حقوق تحصیل می‌کردم و بیش‌ازپیش اشتیاق به هم‌اوردی با فلسفه را داشتم» (MEGA III/1: 10; MEW 40:4).

او تلاش کرد که این تناقض را حل کند، از یک‌طرف با پرداختن به ادبیات پیرامون حقوق، قبل از هر چیز ترجمه‌ی دو مجلد نخست پاندکت‌ها [دعای حقوقی روم باستان] و از طرف دیگر «تلاش برای کاربست فلسفه‌ی حقوق (...) نوشته‌ای بالغ بر 300 برگه» (همان‌جا). بعید به نظر می‌رسد که منظور برگه‌های چاپی 16 صفحه‌ای بلکه بیش‌تر صفحات (شاید صفحاتی که هر دو طرف آن نوشته شده است) باشد که در این صورت نیز نشان‌دهنده‌ی توان‌مندی نوشتاری فوق‌العاده‌ای است. او «برخی گزاره‌های متافیزیکی» را به‌عنوان پیش‌نوشت این اثر مطرح کرد (همان‌جا). انتخاب واژه‌ها حاکی از تأثیر کانت است که فلسفه‌ی حقوق خود را در سال 1797 تحت‌عنوان «متافیزیک اخلاقیات» منتشر کرده بود که عنوان بخش نخست آن «آغازگاه مبانی متافیزیک آموزه‌ی حقوق» بود. منظور از «گزاره‌های متافیزیکی» پیش‌درآمد فلسفی بود. پس از آن «فلسفه‌ی حقوق مبتنی بر نظرات آن دوره‌ی من مطرح شده‌اند، واکاوی تطور انگاشت‌ها در حقوق ایجابی روم» (همان‌جا: 11؛ 5). این تلاش برای نظام‌مندسازی با سمت‌گیری بر حقوق رومی، هم‌چنین پارگراف بعدی که مارکس در آن نوشت که «اشتباه ... مشترک» او با ساویگنی جداسازی شکل و محتوای آموزه‌ی حقوق بوده، نشان‌دهنده‌ی تأثیر ساویگنی بر مارکس است (همان‌جا). مارکس سعی کرد که طبقه‌بندی حقوق را برای پدرش تشریح کند اما از این کار خودداری کرد و در انتقاد از خودش نوشت: «تقسیم سه‌سویه به‌کل نوشته تعمیم داده و با پرگویی ملال‌آوری نوشته شده است، از انگاشت‌های رومی به بدوی‌ترین وجهی سؤاستفاده شده تا آن‌ها را در سیستم چپانده شوند ... من در بخش حقوق مادی فردی متوجه اشتباه بودن کل قضیه شدم که در شمای اصلی محدود به کانت و در توصیف و کاربست کاملاً از آن منحرف شده است ...» (همان‌جا: 12؛ 7). در نتیجه برای او کاملاً آشکار شد که «بدون فلسفه نمی‌توان در این عرصه کاری انجام داد». تبعات این امر برای او چه بود؟ او «سیستم جدیدی از مبانی متافیزیکی را تدوین کرد اما در پایان یک‌بار دیگر مجبور شدم که اشتباه بودن آن را مانند تمام تلاش‌های قبلی‌ام تشخیص دهم» (همان‌جا: 15؛ 7). به نظر نمی‌رسد که مارکس پس از آن تلاش بیش‌تری برای تدوین فلسفه‌ی حقوق انجام داده باشد.

نوشته‌های مارکس پیرامون حقوق در نخستین ترم یا مدت کوتاهی پس از آن بیش‌ازپیش تحت‌تأثیر کانت و ساویگنی به‌رشته‌ی تحریر درآمدند. مارکس تلاش‌هایی برای سیستم‌سازی حقوق انجام داد اما خود او به‌زودی دریافت که این امر بیش‌ازپیش سطحی و صوری است. به نظر نمی‌رسد که «فلسفه‌ی حق» هگل نقشی در این تلاش‌ها و انتقاد ایفاء کرده باشد. اگرچه از این نامه نقد هگلی استنباط می‌شود اما مسئله بر سر ارزیابی بازنگرانه، صورت‌بندی پس از گذار به فلسفه‌ی هگل است. اگرچه در ادبیات پیرامون بیوگرافی مارکس از زمان مرینگ (1918: 20) همیشه و هر بار ادعا شده که ادوارد گنس مهم‌ترین استاد مارکس در دانشگاه بوده

است اما هیچ گواهی پیرامون این موضوع وجود ندارد که مارکس در این نخستین ترم به‌طور پایدار تحت‌تأثیر ادوارد گنس قرار گرفته است. مارکس در دو ترم بعدی در هیچ یک از کلاس‌های درس گنس شرکت نکرد و حتی از او در نامه به پدرش نام نبرده است. نخست در ترم تابستانی 1838 مارکس واحد درسی «قانون ارضی پروس» را نزد گنس اخذ کرد.⁴⁸ مارکس در ترم تابستانی 1837 واحد به اصطلاح سه کاست و در ترم زمستانی 38/1837 فقط یک واحد. آیین دادرسی کیفری. را نزد هفتر اخذ کرد («کوشا»).

مارکس جوان در نخستین سال تحصیل حقوق در برلین فرصت برای پرداختن به مسائل دیگر داشت. او در کنار تلاش‌هایش برای سرودن شعر که در ذیل به آن خواهیم پرداخت، کتاب‌های بسیار زیادی را نیز خواند. «عادت کرده بودم از تمام کتاب‌هایی که می‌خوانم گزیده‌برداری کنم» (همان‌جا: 15؛ 8). مارکس این عادت را تا پایان عمرش حفظ کرد، گزیده‌برداری‌های باقی‌مانده (به انضمام گزیده‌برداری‌های انگلس که حجم آن‌ها به مراتب بسیار کم‌تر از مارکس است) 31 مجلد مگا را به‌خود اختصاص داده‌اند. مارکس در این بازه‌ی زمانی آثار زیر را چکیده‌نویسی کرد: «لائوکون اثر گوتهولد افرایم لسینگ، اروین [چهار زبان پیرامون زیبایی و هنر] اثر سولگر، تاریخ‌چه‌ی هنر اثر وینکلمن، تاریخ‌چه‌ی آلمان اثر لودن ... به‌طور هم‌هنگام ژرمنیا اثر تاسیتوس، کتاب تریستیا اثر اووید را ترجمه کردم و شروع به یادگیری گرامر انگلیسی و ایتالیایی کردم، کلبه‌ی جدیدترین آثار ادبی و در کنار آن‌ها قوانین کیفری کلین و سال‌نامه‌های او را خواندم» (همان‌جا).

مارکس عادت به خواندن آثار نویسندگان دوران باستان به زبان اصلی و بعضاً ترجمه‌ی آن‌ها را در اوقات فراغت در سال‌های بعد نیز حفظ کرد. ترجمه‌ی ژرمنیا اثر تاسیتوس از بین رفته است، مورخ رومی تاسیتوس در این اثر فرهنگ مردمان ژرمن را در مقابل جامعه‌ی فاسد و رو به زوال روم بازنمایی کرد. ترجمه‌ی آزاد منظومه‌ای از نخستین مرثیه‌ی تریستیای اووید که در مجموعه‌ی اشعار موجود است را مارکس در سال 1837 به‌عنوان هدیه تولد به پدرش تقدیم کرد (MEGA I/1: 628-637). اووید (43 سال قبل از میلاد مسیح. 17 سال پس از میلاد مسیح) در «تریستیا» از انزوایش به‌دلیل تبعید به دریای سیاه به فرمان آگوستوس [امپراتور روم] شکوه و ناله می‌کند.

⁴⁸ کرونو (1954: 82) می‌نویسد که تأثیرات گنس بر مارکس بسیار عمیق بوده است، کلبم، گنس را به‌عنوان «مهم‌ترین آموزگار حقوقی و فلسفی کارل مارکس» قلمداد می‌کند (Kliem 1988: 16) تأکیدات از متن اصلی)، مارکس با مرگ گنس «آموزگار» خود را از دست داد (همان‌جا؛ 52). اشپیر (2013: 72) گمان‌زنی کرده است که در صورتی که گنس در سال 1839 فوت نکرده بود، زندگی مارکس مسیر دیگری را طی می‌کرد. با این وجود به غیر از شرکت در دو کلاس درس. آن‌هم با فاصله‌ی زمانی یک سال و نیم. و مشابهت‌های بین «بازنگری‌ها» که در بالا به آن اشاره شد و مشابهت با آغازگاه «مانیفست کمونیست» (علاوه بر این معلوم نیست که آیا اساساً مارکس این «بازنگری» را خوانده و اگر هم آن را خوانده، این امر در چه زمانی انجام گرفته است)، هیچ گواهی مبنی بر تأثیر عمیق گنس بر مارکس وجود ندارد. حتی بعدها هم چه در نامه‌ها و آثار مارکس هیچ اشاره‌ای به گنس نشده است که نشان‌دهنده‌ی رابطه‌ی خاصی بین آن‌ها باشد.

هیچ نسخه‌ای از چکیده‌نویسی‌های آغازین مارکس وجود ندارد. با این وجود عنوان آثار نام‌برده بسیار روشن‌گر هستند. «تاریخ‌چه‌ی مردم آلمان» اثر هاینریش لودن (1778 . 1847) که مارکس به آن اشاره کرده است، بین سال‌های 1825 تا 1837 در 12 مجلد منتشر شد، جدیدترین اثر پیرامون تاریخ آلمان بود که در سال 1837 وارد بازار شد. لودن در سال 1841 استاد دانشکده فلسفه در دانشگاه ینا بود که مارکس بعدها دکترای خود را از آن‌جا اخذ کرد.

سه عنوان پیرامون نظریه‌ی هنر که مارکس بدو نام می‌برد به‌ویژه قابل‌توجه هستند. در آن بازه‌ی زمانی آثار وینکلمن و لسینگ بخشی از آثار مرجع طبقه‌ی متوسط تحصیل‌کرده‌ی علاقه‌مند به هنر بودند. گوتهولد افرایم لسینگ (1729 . 1781) در «لائوکون یا پیرامون کرانه‌های نقاشی و شعر» (1766) تفسیر وینکلمن از گروه معروف لائوکون در موزه‌های واتیکان انتقاد کرد، او بر تمایز بنیادین بین امکانات بازنمایی هنر تجسمی (نقاشی، مجسمه‌سازی) و شعر تأکید کرد.

«تاریخ‌چه‌ی هنر دوران باستان» (1764) اثر دو مجلدی یوهان یواخیم وینکلمن (1717 . 1768) در آلمان تأثیر به‌سزایی بر دریافت از هنر یونان باستان داشت، وینکلمن این هنر را به‌عنوان ایده‌آلی دست‌نیافتنی قلمداد کرد. حتی بیست سال بعد بازتاب این خوانش را نزد مارکس می‌یابیم. مارکس در مقدمه‌ی 1857 برای نقد اقتصاد سیاسی ایده‌ی وینکلمن از هنر یونان را به‌عنوان ایده‌آلی دست‌نیافتنی پیش‌فرض می‌گیرد اما این پرسش را مطرح می‌کند که چرا این امر هنوز مصداق دارد: «اما معضلی که در برابر ما قرار دارد، درک ارتباط هنر یونان و شعر رزمی تا درجه‌ی معینی با اشکال رشد اجتماعی نیست. مشکل این است که این‌ها هنوز به ما لذت هنری بخشیده و برای ما از جنبه‌های معینی هنوز یک معیار هنری و یک ایده‌آل دست‌نیافتنی هستند» (MEAG II/ 1: 45; MEW 42: 45).

خوانش اروین توسط کارل ویلهلم فردیناند سولگر قدری غیرقابل انتظار است، اثری پیرامون نظریه‌ی هنر در قالب یک گفتمان که کم‌تر مورد توجه قرار گرفته است. ذیلاً به سولگر و اهمیت احتمالی او بر مارکس خواهیم پرداخت.

تلاش‌های ادبی

کارل در دوران تحصیل در مدرسه اشعاری را سروده بود. قدیمی‌ترین شعر باقی‌مانده (درباره‌ی کارل کبیر) در سال 1833 نوشته شد (MEGA I/1: 760ff). در کلاس زبان آلمانی در آن‌زمان دانش‌آموزان ملزم به سرودن شعر بودند، محدود شدن درس زبان به بررسی صرف بعدها معمول شد.⁴⁹ هم‌چنین ادگار دوست مارکس شعر می‌سرود؛ حتی شعری از او باقی‌مانده که او در یازده سالگی سرود است (Gemkow 1999: 407). شعرسرایی در میان طبقه‌ی متوسط در آن بازه‌ی زمانی بسیار متداول‌تر از امروز بود. یک

⁴⁹ همان‌طور که از برنامه‌ی دروس دبیرستان تریر برمی‌آید، موضوع درس زبان آلمانی کلاس چهارم (32/1831) از جمله «شعرنگاری و وزن شعر» و در کلاس‌های پائین‌تر «پیرامون سبک، تمرین داستان‌سرایی، وصف و داستان کوتاه» بود (Große 2011: 355، زیرنویس 5). شاید نخستین شعر مارکس در کلاس درس آلمانی سروده شده است.

فرد تحصیل کرده حداقل می‌بایست از توانایی سرودن شعر به‌مناسبت یک جشن یا تقدیم آن به یک شخصیت قابل احترام برخوردار باشد.

کارل جوان اما برآن بود که در این حوزه کار بیش‌تری انجام دهد. او روی شعرهایی که سروده بود دوباره کار و سعی کرد آن‌ها را تصحیح کند. به‌احتمال بسیار زیاد حتی بر این باور بود که پس از فارغ‌التحصیل شدن بیش‌تر به‌عنوان شاعر کار کند تا یک وکیل. سری کاملی از اشعار، رمان فکاهی ناتمام و بخش از یک درام باقی‌مانده‌اند که او در اثنای سال‌های 1835 و 1837 نوشت.

کارل جوان نیز هم‌چو هر شاعر آینده‌نگری قصد داشت که آثارش را به جهان عرضه کند. هاینریش مارکس در نامه‌ای مربوط به ماه‌های فوریه/ مارس 1836 هنگام پایان نخستین ترم تحصیل پسرش در بُن به او نوشت: «بهتر است که در منتشر کردن [شعرها] صبر کنی». بنابراین در این زمان دست‌کم مارکس در فکر منتشر کردن شعرهایش بود. با این حال پدرش، به‌عنوان اندیشه‌ورزی دست‌اندرکار چندان خوشبین نبود و در ادامه نوشت: «این روزها یک شاعر، نویسنده‌ای که بخواهد آثارش را به عموم عرضه کند باید دعوی ارائه‌ی اثری برازنده و بی‌عیب و نقص را داشته باشد ... رک و پوست‌کنده بهت خاطرنشان کنم که بسیار خوشحالم که تو از چنین استعدادهایی برخوردار هستی، توقع بسیار زیادی دارم که این استعدادها را به‌کار بگیری، با این وجود بسیار ناراحت خواهم شد از این‌که تو یک شاعر معمولی از کار دریایی» (MEGA III/1: 294; MEW 40: 621). کارل در نامه‌ی بعدی‌اش به پدرش قول داد که بدون مشورت با او اشعارش را منتشر نکند. با این وجود هاینریش مارکس کاملاً مطمئن نبود که پسرش سر قولش بیاستد (نامه‌ی فوریه / مارس 1836، MEGA III/1: 294؛ MEW 40: 621). در واقع نیز حق نیز ارزیابی او درست بود: کارل چند ماه بعد به‌دنبال امکانی برای منتشر کردن آثارش بود اما بدون مشورت با پدرش. واکنش هاینریش مارکس به این مسئله بسیار خویشتن‌دارانه بود: هدف او صرفاً مشارکت داشتن در «پیش‌برد مذاکرات [با ناشر] برای چاپ آثار» بوده است (نامه‌ی مه / ژوئن 1836، MEGA III/1: 297). با این حال تلاش کارل برای نشر شعرهایش به‌جایی نرسید.

در چند ماه بعد، پدرش فقط نسبت به برنامه‌ی کارل برای انتشار [اشعارش] تردید نداشت بلکه هم‌چنین در نامه‌ی 2 مارس 1837 تأملاتی را پیرامون ویژه‌گی‌های متناسب نخستین اثر پسرش برای استقبال خوانندگان از آن مطرح کرد (MEGA III/1: 309f.; MEW 40: 628). مقایسه شود با فصل قبلی). هاینریش مارکس آشکارا می‌خواست از پسرش حمایت کند، حتی اگر پسرش راهی متفاوت از او را در پیش بگیرد.

با این حال، چند ماه بعد کارل در نامه‌ی 10. نوامبر 1837 نقد تند و ویران‌کننده‌ای از شعر خود ارائه کرد. به‌همین دلیل نیز او اشعارش را سوزاند و اعلام کرد که «دیگر در این حوزه کاری انجام نخواهد داد» (MEGA III/1: 17; MEW 40: 9). آنچه باقی‌مانده است همانا دفترهایی هستند که او به جنی و پدرش هدیه کرده بود. همان‌طور که ما از طریق دخترش لورا می‌دانیم این شعرها در سال‌های بعد برای مارکس صرفاً مایه‌ی مزاح و سرگرمی بودند. لورا به فرانس مرینگ که دفترهای شعر مارکس را برای

آماده کردن نوشته‌هایی پس از مرگ مارکس، انگلس و لاسال قرض کرده بود، نوشت: «باید به شما خاطرنشان کنم که پدرم این اشعار را به باد استهزا می‌گرفت، هر وقت که والدینم پیرامون آن‌ها صحبت می‌کردند از ته قلب به این حماقت‌های دوران جوانی می‌خندیدند» (Mehring 1902: 25f).

مرینگ که آثاری را نیز پیرامون تاریخ ادبیات تألیف کرده بود منکر هرگونه ارزش زیباشناختی اشعار مارکس شد و هیچ یک از آن‌ها را در ویراستار آثار پس از مرگ مارکس چاپ نکرد. در پیش‌نویس‌ها صرفاً چند بیت را تحت‌عنوان «شاعر خیال‌انگیز» نقل کرد.⁵⁰ او در بیوگرافی مارکس حتی این چند بیت شعر را نیز نقل نکرده است. مرینگ نادیده‌گرفتن تلاش‌های ادبی مارکس را از طریق قضاوت خود مارکس توجیه می‌کند: مارکس هیچ کدام از اشعارش را منتشر نکرد (این مطلب همان‌طور که ذیلاً خواهیم دید، نادرست است) و «فقط چند ماه فریفته‌ی این آفرینش‌های بی‌ارزش» شد. به‌زعم مرینگ مارکس «فاقد استعداد آفرینش‌گر شاعرانه، خلق یک جهان از هیچ بود» (Mehring 1902: 26, 27).

هر دو قضاوت مرینگ مبتنی بر فقدان ارزش زیباشناختی اشعار مارکس و منصرف شدن از سرودن شعر به‌دلیل وقوف خود او بر بی‌استعدادی‌اش در این زمینه، صد سال است که در بخش اعظم ادبیات پیرامون بیوگرافی مارکس بدون کنکاش پیرامون آن‌ها برگرفته و پذیرفته شده‌اند. حتی در بیوگرافی‌های جامع پیرامون مارکس این اشعار اغلب به‌عنوان امری بدیع و بی‌اهمیت تلقی شده‌اند.⁵¹

در این بخش نشان داده می‌شود که به‌دلایل مختلفی تردید جدی پیرامون ارزیابی مرینگ جایز است. بدو باید بر این نکته تأکید کرد که مرینگ فقط با بخشی از اشعار مارکس (به‌جا مانده) آشنا بوده است. این اشعار در دو مجموعه‌ی مختلف موجود هستند. از یک سو سه دفتر که کارل در اکتبر / نوامبر 1836 به‌عنوان هدیه‌ی کریسمس برای جنی گردآوری کرده بود. همان سه دفتری که لورا دختر مارکس آن‌ها را نگهداری کرده و در اختیار مرینگ گذاشته بود. از سوی دیگر دفتر حجیم‌تری وجود دارد که مارکس در آوریل 1837 به مناسبت شصتمین سال تولد پدرش به او تقدیم کرده بود. در این دفتر برخی اشعار از دفتر شعر هدیه‌ی کریسمس جنی نیز آورده شده‌اند، اشعار دیگر بعد از این دفتر در آغازگاه سال 1837 سروده شده‌اند. هم‌چنین این دفتر دربرگیرنده‌ی بخش‌هایی از یک رمان فکاهی «کژدم و فلیکس» که در بالا به آن اشاره شد و درام «اولانم» است. برخی از اشعار جدید به‌لحاظ کیفی کاملاً

⁵⁰ مرینگ این صورت‌بندی را از نامه‌ی هاینریش مارکس برگرفته است (مقایسه شود با: MEAG III/ 1:306; MEW 40: 634).
⁵¹ هم‌چنین در بیوگرافی جدید اشپیرر. اشپیرر پیرامون این آثار دوران جوانی می‌نویسد: «بهتر است که پیرامون آن‌ها سکوت کرد» (Sperber 2013: 61) که خود او نیز همین کار را می‌کند. نفه نیز فقط یک پارگراف شش سطری را به «شاعر ناموفق» اختصاص داده است (Neffe 2017: 61). استیدمن چونز نیز بخش‌هایی از این اشعار را فقط برای نشان‌دادن بی‌اهمیت بودن‌شان نقل کرده است؛ او آن‌ها را صرفاً نتیجه‌ی «خودشیفتگی کارل به انگاشت از خودش به‌عنوان یک شاعر می‌داند» (Stedman Jones 2017: 64). کونسلی (1966: 148ff) به‌طور جامع‌تری به اشعار مارکس پرداخت اما فقط برای آن‌که تزیین و پرداخته‌ی تفسیرگرانه‌اش پیرامون «نفرت مارکس از یهودی بودنش» را تأیید کند. تلاش‌های ادبی مارکس فرای ادبیات پیرامون بیوگرافی او کمتر مورد توجه قرار گرفتند. لیف‌شیتس (1960: 41، 48) با توجه به موضوع واکاوی‌اش («مارکس و ادبیات»، دمتس 1969: 52، 56) و پراور (1976: 11، 25) قدری مفصل‌تر به اشعار مارکس پرداختند، با این حال دمتس و پراور کاملاً و لیف‌شیتس عمدتاً از همان ارزیابی مرینگ دفاع کردند. از جمله هیلن (1966: 49، 72)، وسل (1979) و ماه (1986)، (1987: 154، 170) مستقل از قضاوت مرینگ به تلاش‌های ادبی مارکس پرداختند.

متفاوت با اشعار قبلی هستند؛ مارکس از آن‌ها در نامه‌اش به تاریخ نوامبر 1837 ارزیابی منفی‌ای از آن‌ها ارائه نکرده است. او «به کرانه‌ی واقعی شعر هم‌چو قصر درخشنده‌ی دوردست یک پری نظر انداخته بود» (MEGA III/ 1:15; MEW 40:8). دسترسی به این دفتر نخست در تدارک جمع‌آوری و انتشار نخستین مجل مگا امکان‌پذیر شد، هنگامی که مرینگ دیگر در قید حیات نبود. در نتیجه مرینگ نمی‌توانست از پیشرفت‌هایی اطلاع داشته باشد که مارکس در سرودن شعر به آن نائل شده بود. با این وجود این سه دفتر که مرینگ آن‌ها را ارائه کرده، بدو پس از مرگ لورا مفقود شده بودند و در نتیجه در مجلد نخست مگا منتشر نشدند. این امر منجر به وضعیت متناقضی شد که تا انتشار مجلد دوم مگا ادامه پیدا کرد، از یک سو قضاوت تند مرینگ اما بدون قابل‌دسترس بودن اشعاری که قضاوت مرینگ مبتنی بر آن‌ها بود. از سوی دیگر فقط بخش‌ها و اشعاری وجود داشتند که مرینگ از بخش اعظم آن‌ها اطلاعی نداشت. بسیاری از مؤلفان بیوگرافی مارکس که ارزیابی مرینگ را بدون هیچ انتقادی پذیرفته بودند حتی متوجه این تناقض نشدند.

در سال‌های 1950 سه دفتر که مرینگ آن‌ها را خوانده بود با پس‌درآمدی از ادگار لونگوت (1879 . 1950) نوه‌ی مارکس منتشر شد. در دومین مجلد مگا برای نخستین بار هر دو مجموعه . سه دفتر برای جنی از سال 1836 و یک دفتر برای پدر مارکس از سال 1837 چاپ شدند. علاوه بر این مجموعه‌ای که سوفیا خواهر مارکس جمع‌آوری کرده بود که دربرگیرنده‌ی اشعار سال 1835 و 1836 است، هم‌چنین بخشی از یادداشت‌های او منتشر شدند که حاوی اشعار قدیمی‌تر نیز بود. دومین مجلد مگا دربرگیرنده‌ی نوشته‌های ادبی مارکس جوان بالغ بر 300 صفحه است، با توجه به این امر که تمام نوشته‌هایی که او به‌رشته‌ی تحریر درآورد، باقی نماندند.

در این‌جا قدری مفصل‌تر به تلاش‌های ادبی مارکس می‌پردازم، زیرا سرودن شعر تشکیل‌دهنده‌ی نخستین سمت‌گیری مهم مارکس جوان بود، از سوی دیگر روشن می‌شود که کنار گذاشتن سرودن شعر از طرف مارکس به‌هیچ‌وجه آن‌طور که مرینگ ادعا کرده به‌دلیل بوقوف خود او بر بی‌استعدادی‌اش در این زمینه نبوده است. در بخش بعدی خواهیم دید که مارکس به‌دلایل دیگری از شعرسرای صرف‌نظر کرد که به احتمال بسیار زیاد دربرگیرنده‌ی کلید حل مشکل بعدی در تطور روشنفکرانه مارکس جوان یعنی گذار به فلسفه‌ی هگل نیز هست.

به‌سختی می‌توان اشعار مارکس را به‌عنوان اشعاری «رومانتیک» طبقه‌بندی کرد. با این وجود باید بین کاریست متدوال و امروزی «رومانتیک» (سمت‌گیری شیفته‌وار. ایده‌آلیستی دور از واقعیت هم‌آهنگ) با ادبیات رومانتیکی که از پایان سده‌ی هیجدهم تا نیمه‌ی نخست سده‌ی نوزدهم ادامه پیدا کرد، تمایز قائل شد و آن را با رومانتیک سیاسی آغازگاه سده‌ی نوزدهم (که نماینده‌ی اصلی آن آدام مولر 1779 . 1829 بود) یک‌سان گرفت. خصلت‌بندی رومانتیسم ادبی بسیار مناقشه‌برانگیز است. علیرغم تسلط توافق بر اهمیت بیش‌ازپیش و مهم ذهنی‌انگاری، رومانتیسم به مجموعه‌ی احساسات، تجارب درونی، اشتیاق (دست‌نیافتنی) به

فردی نامعین مربوط می‌شود که بیان‌گر رنج در جهانِ بیش‌ازحد منطقی و تجاری است و این‌که اغلب برخوردی دوری‌گریز، کنایه‌آمیز، یعنی «رومانتیک» به‌کار گرفته می‌شود. هم‌چنین انکارناپذیر است که در رومان‌تیسیم متأخر گرایش به تجلیل از قرون‌وسطی و کاتولیک وجود داشتند و بسیاری از رومان‌تیسیت‌ها در این مرحله گرایش به سمت مواضع محافظه‌کارانه‌ی سیاسی داشتند. با این‌حال کل ویژگی‌های رومان‌تیسیم، رابطه‌ی آن با روشنگری و به‌ویژه محتوای سیاسی آن طی 180 سال گذشته به‌شیوه‌های بسیار متفاوتی تفسیر شده است.

«آلمان جوان» قبل از هر چیز رومان‌تیسیم را کاتولیسیم واپس‌گرا ارزیابی می‌کرد، نقدی که نخستین نقطه‌ی عطف آن را در هاینریش هاینه «مکتب رومان‌تیک» (1835) می‌یابیم. این نقد توسط تئودور اکترمایر (1805 . 1844) و آرنولد روگر (1802 . 1880) در سال‌نامه‌های هاله و مانیفست «پروتستان‌تیسیم و رومان‌تیک» (1839/40) ادامه پیدا کرد. سال‌نامه‌های هاله هم‌چو «ارگان مرکزی» هگلی‌های جوان بودند که ما در فصل بعدی به آن‌ها بازمی‌گردیم. هم‌چنین مورخان لیبرال ادبیات، در درجه‌ی نخست رومان‌تیسیم را جنبشی برعلیه عقل‌گرایی روشنگری تلقی می‌کردند. رودولف هیم در اثر خود «مکتب رومان‌تیک» (1870)، هم‌چنین در اثر تأثیرگذارش پیرامون زندگی هگل (1857) که در بالا به آن اشاره شد به این سمت‌گیری اشاره کرده است. او رومان‌تیسیم را با واکنش سیاسی یکی ارزیابی می‌کرد. علم ادبیات مارکسیستی به‌ویژه فرانس مرینگ به‌شدت تحت‌تأثیر این نگرش بود که رومان‌تیسیم را درنهایت به‌عنوان یک جریان سیاسی واپس‌گرا ارزیابی می‌کرد. ازجمله به‌همین دلیل نیز برآن بود نشان دهد که تلاق زودگذری با رومان‌تیسیم داشته که عاری از هرگونه تبعاتی برای تطور بعدی مارکس بوده است.

در آغازگاه سده‌ی بیستم، رومان‌تیسیم (آلمانی) به‌طور فزاینده‌ای چارچوب شووینیستی و ناسیونالیستی به‌خود گرفت و مورد تجلیل قرار گرفت. این تعبیر در دوران نازیسم نیز مسلط بود و به‌ی‌اعتباری قابل‌توجه رومان‌تیسیم منجر شد. بسیاری از مؤلفان، به‌ویژه انگلیسی پس از جنگ دوم، گرایش رومان‌تیسیم آلمان (مدرن‌ستیز و ضدعقل‌گرایی) را عنصر مهمی ارزیابی کردند که در برآمد ناسیونال سوسیالیسم نقش به‌سزایی ایفاء کرده است (به‌طور نمونه مراجعه شود به Craig 1982: 216ff). براساس این تصویر منفی از رومان‌تیسیم نیز منتقدان مارکس کوشیدند اثبات کنند که آثار مارکس بیش‌ازپیش تحت‌تأثیر رومان‌تیسیم قرار داشته است (ازجمله Kux 1967).

با این‌حال از سال‌های 1960 جنبه‌های مترقی و مدرن رومان‌تیسیم برجسته و بر آن‌ها تأکید شده است، مانند برایستاسازی مقوله‌ی ناخودآگاه یا هویت فرد که دیگر مشکل‌ساز شده بود. به‌ویژه ارنست بهلر ناشر ویراست انتقادی آثار فریدریش شلگل بر پتانسیل عقلایی و روشنگرانه‌ی رومان‌تیسیم اولیه تأکید کرد (Behler 1992). در ارتباط با این مباحث در چند دهه‌ی اخیر تمایل فزاینده‌ای برای تمایزگذاری بین رومان‌تیسیم اولیه‌ی مترقی که به‌عنوان روشنگری دوم تعبیر می‌شود و رومان‌تیسیم متأخر محافظه‌کار

وجود داشته است.⁵² بدین‌رو امکان مثبت ارزیابی کردن محتوای رومان‌تیک آثار مارکس فراهم شد (مراجعه شود به‌طور نمونه به Behler 1978; Röder 1982). من بعداً به این پرسش می‌پردازم که تا چه میزانی انگیزه‌های رومان‌تیک تأثیرات پایداری بر آثار مارکس، به‌طور نمونه در دست‌نوشته‌های فلسفی اقتصادی 1844 گذاشته‌اند. در این‌جا فقط به تلاش‌های شعرسرای او می‌پردازیم.

موضوع دفترهای برای جنی. دو دفتر نخست تحت‌عنوان «کتاب عشق» و «سوی به‌نام» دفتر آهنگ‌ها» همواره پیرامون عشق کارل به جنی است. رابطه با جنی هم به او نیرو می‌بخشد و در عین‌حال می‌ترسد که او را از دست بدهد. در پایان شعر اول (دو جهان) می‌نویسد:

می‌کنم سقوط، گر بشکنی پیوند را

می‌گیرم دربر تندآب، می‌بلعدم آرام‌گاه،

سر فروبرند بر آب هر دو جهان و

پژمرده شود جان آغشته به‌خون (MEGAI/1: 485).

در «غرور انسانی» سرخوشی غالب می‌شود: همه‌چیز امکان‌پذیر، دست‌یافتنی به‌نظر می‌رسد و کارل خود را «هم‌چو خدایان» احساس می‌کند:

جنی بگذار بگویمت بی‌پروا،

که ما تاخت زده‌ایم در عشق جان‌های‌مان را

می‌تپد یک جان، گدازان در جان‌های‌مان

جاری‌ست یک رود در موج‌های‌مان

فرو می‌اندازم با تحقیر زره را

در رخسار جهانی فراگستر،

آوارهای غُران فروپاشیده‌ی کوتوله‌ی غول‌پیکر

خاموش نتواند کرد

اخگر را.

ظفرمند هم‌چو خدایان

گشت‌وگذارکنان در خطه‌ی ویران‌های‌شان،

هر واژه هم اخگر و هم گُش،

⁵² در مورد وضعیت کنونی بحث پیرامون محتوای سیاسی رومان‌تیسیم به دو مجلد Ries (2012) و Dreyer/Ries (2014) مراجعه شود.

آغوشم سینه‌ای آفرینش‌گر مانند. (MEGA I/1: 489).

در شعرهای بعداً سروده شده‌ی دفتر دَوَم⁵³، کارل دیگر آن‌چنان سرخوش نیست بلکه تأملاتی را پیرامون خلق‌و‌خو و تلاش‌هایش مطرح کرده نقل شده است. از آن‌جایی که این شعر احتمالاً بیان‌گر خودانگاره‌ی مارکس در آن بازه‌ی زمانی است، در این‌جا بخش‌های بیش‌تری از آن شده است:

احساسات

هرگز آرام نگیرد

جان‌گدازان شده‌ام،

هرگز آسوده‌نمانم خاموش و

تاخت‌زنم بی‌هیچ آرمیدنی

(...)

بهشت را در می‌یابم

جهان را برای خویش ترسیم می‌کنم

عشق و نفرت را در نظر می‌آورم

ستاره‌ام به‌روشنی می‌درخشد

در تقلای به‌چنگ آوردن همه چیزم

همه‌ی آن‌چه خدایان هیه می‌کنند

تمام معرفت ژرف را به‌چنگ می‌آورم

به ژرفای ترانه و هنر می‌رسم

(...)

آن‌گاه سال از پی سال به چرخش درمی‌آیند

از هیچ به همه چیز،

از گهواره تا گور،

ظهور و سقوط بی‌پایان

(...)

پس بگذارید دست به خطر زنیم

بدون آرامشی، بدون خستگی،

⁵³ مارکس دفتر نخست را «اواخر پائیز» و دفتر دَوَم را «نوامبر 1836» تاریخ‌گذاری کرده است (MEGA I/1: 479, 525).

نه با سکوت، گرفته و ملول،

بدون حرکتی یا آرزویی

بدون خویشتن‌نگری‌ای هراس‌انگیز

سر فرود آورده زیر یوغ درد

تا آن هنگام که اشتیاق و رؤیا و عمل

برای ما تحقق نمی‌یابد (MEGA I/1: 535f / فارسی: عاشقانه‌های مارکس / محمد صاق رئیس).

در حالی که مارکس در نخستین بیت‌ها به سرشت بی‌قرار خود، میل به درک همه چیز با تأکید بر «دانش»، «ترانه و هنر» می‌پردازد در آخرین بیت موضوعاتی را مطرح می‌کند که در انشاء برای دیپلم نیز به آن پرداخته بود: زیربار یوغ نرفتن، دست‌زدن به کارهای سترگ یا دست‌کم تلاش برای آن‌ها.

باور به قدرت فرد، بالاتر از همه نقش ویژه‌ی هنرمند، مؤلفه‌های آن درک رومانتیک از هنر بودند که مارکس آشکارا در آن بازه‌ی زمانی تحت‌تأثیر آن‌ها قرار داشت و علاوه بر این اشتیاق و شیفتگی نقش مهمی در آن داشتند. در تصنیف «ترانه‌ی پری دریایی»، جوان محسور و سوسه‌های پری افسون‌گر نمی‌شود، دقیقاً به این دلیل که شیفتگی دیگری جانش را به آتش کشیده است، شیفتگی‌ای که پری دریایی اساساً از آن آگاهی ندارد:

نشناسی تپش آغوش را

دل جوشان گداخته را

پرواز سر به فلک کشیده‌ی جان را

(...)

نتوانی فهمید

نه عشقم را

نه نفرتم را

و نه شیفتگی گدازانم را

(... (MEGA I/ 1: 589f).

با این وجود کاملاً روشن نیست که این «شیفتگی گدازان» معطوف به چیست. مسئله بر سر آن اشتیاق نامحدود رومانتیک است که فرد فقط در آن قادر به درک خویشتن خویش است.

می‌توان نمونه‌های دیگری را برشمرد که نشان می‌دهند که خاست‌گاه بخش اعظم جهان تصاویر اشعار و تصنیف‌های مارکس همان سامانه‌ی رومانتیک است که مارکس از همان اوان جوانی با آن آشنا شده بود. کارل در مدرسه با اشعار رومانتیک زیادی آشنا

نشد. هر دو مجموعه‌ی کتاب‌های معرفی و جمع‌آوری شده توسط معلمان برای نخستین و آخرین کلاس‌های دبیرستان تریر دربرگیرنده‌ی مؤلفان دوران روشنگری و ادبیات کلاسیک وایمر بودند. این دو مجموعه حاوی آثار بسیار زیادی از شیلر اما فقط آثار محدودی از گوته و به‌ندرت از یک نویسنده‌ی رومانتیک بودند (Große 2011: 332f). اما همان‌طور که النور دختر مارکس گزارش کرده، لودویگ فون وستفالن خیلی زود زمینه‌ی علاقه‌ی اولیه‌ی مارکس را به مکتب رومانتیک فراهم کرد (Marx, E. 1883: 32).

خام و بغرنج بودن بسیاری از اشعار دفتر تقدیم‌شده به جنی که به‌لحاظ شکل ظاهری نیز هنوز می‌بایست روی آن کار شود، با توجه به مدنظرگرفتن این مسئله که مارکس در آن زمان فقط 18 سال داشت، چندان تعجب‌برانگیز نیست. انتقاد مرینگ از نارسایی‌های فنی شعرهای مارکس کاملاً موجه هستند: «در یک کلام می‌توان گفت: آن‌ها به‌معنی واقعی کلمه ناموزون هستند. حتی به‌لحاظ فن شعری نیز بسیار خام می‌باشند، اگر زمان نگرش آن‌ها مشخص نبود، هرگز نمی‌توانستیم حدس بزنیم که آن‌ها یک سال پس از مرگ پلاتن⁵⁴ و نه سال پس از انتشار کتاب ترانه‌های هاینه سروده شده‌اند. حتی مضمون این اشعار نیز نشان‌دهنده‌ی این موضوع نیست. آن‌ها آواهای چنگ رومانتیک هستند: ترانه‌ی پری، ترانه‌ی کوتوله‌ها ... حتی شعری پیرامون شوالیه‌ای شجاع وجود دارد که در سرزمینی بیگانه مرتکب قهرمانی‌های بسیاری می‌شود و درست همان لحظه‌ای به خانه باز می‌گردد که عروس پی‌وفا با شخص دیگری به محراب می‌رود» (MEGA I/1: 496. (Mehring 1902: 26)

اگرچه تمام مطالب مطرح شده توسط مرینگ اشتباه نیستند اما شیوه‌ی برخورد او حتی پیرامون نخستین شعرهایی که او با آن‌ها آشنا بود، سطحی می‌باشد. درست است که حتی شوالیه‌ی شجاع نیز در این اشعار وجود دارد اما ترانه‌ی «لوسیندا» چه‌گونه به پایان می‌رسد؟ شوالیه با خنجرش خود را در مقابل مهمانان عروسی می‌کشد و لوسیندا عروس پی‌وفا با خنجر شوالیه رگ دستانش را می‌زند. و این پایان ماجرا نیست: خدمت‌کار موفق می‌شود خنجر را از لوسیندا بگیرد و جان او را نجات می‌دهد، اما لوسیندای غرقه به‌خون، گریه می‌کند و دچار جنون می‌شود (MEGA I/1: 496). سمت‌گیری آن‌چه مارکس در این جا و هم‌چنین در شعرهای دیگر مطرح می‌کند به آن چیزی است که بعدها رومانتیسم سیاه نامیده شد. با این حال اشعاری مانند «شوریده» و «آواز عروس وحشی» را نمی‌توان فقط برای ایجاد هیجانات خوشایند در میان مخاطبان تقلیل داد. (MEGA I/1: 505, 516). در حالی که جریان اصلی رومانتیسم آلمان از مدت‌ها پیش با طغیان‌گری و ابراز هم‌دردی رومانتیسم اولیه از انقلاب فرانسه تصویه‌حساب کرده بود و از طریق ستایش قرون‌وسطی، کاتولیسم و اشرافیت با وضعیت سیاسی و اجتماعی سازش کرده بود، در اشعار مارکس هیچ گواهی برای چنین ستایشی وجود ندارد. مارکس در اشعار نام‌برده بر پریشانی، شک و ناامیدی تأکید می‌کند. آن‌هم بدون ارائه‌ی راه‌حلی آشتی‌جویانه که آن‌چه را که به‌تصویر کشیده شده، تضعیف کند.

⁵⁴ منظور آگوست گراف فون پلاتن شاعر (1795-1835) است.

اشعار بعدی نشان‌دهنده‌ی تطور مارکس در تمرکز و قدرت بیان او هستند. در «نیایش انسان نومید» (MEGA I/1: 640) مارکس نیازی به سرودن چند صفحه برای بیان ناامیدی و سرکشی ناشی از آن ندارد. شاید از این منظر بهترین اشعار مارکس دو شعر «ویولون‌نواز» و «عشق شبانه». برگفته از دفتر سال 1837. هستند که در سال 1841 در نشریه‌ی آنتائوم تحت‌عنوان «ترانه‌های سرکش» منتشر شدند. این اشعار حتی مورد نقدی مثبت قرار گرفتند (مقایسه شود با MEGA I/1: 1258). شعر ویولون‌نواز پیرامون مردی است که ویولون و خنجر را با خودش حمل می‌کند و می‌خواند: «تا بانگ روح به دوزخ رسد!»، او منکر آن است که هنر نوازندگی را خدا به او عطا کرده است:

«خدا هنرنشناس است، خدا وقتی به آن نمی‌گذارد؛

هنر از غبارهای تاریک دوزخ به مغز جهش کرده است»

او می‌گوید که با «ابلیس معامله کرده است» و به او متعهد شده است:

می‌نوازد ضرب آهنگم را

می‌کشد آرشه را

و من باید سر دهم تند و رها مارش مرگ را

او با ابلیس معامله‌ای فاوستی [مربوط به فاوست: شخصیت اصلی یک افسانه آلمانی است. فاوست و صفت آن فاوستی، اغلب توصیف موقعیتی است که در آن فردی جاه طلب به منظور رسیدن به قدرت و موفقیت دست از اخلاقیات می‌کشد.] (ویکی پدیا) می‌کند که نمی‌توان آن را لغو کرد، ویولون‌نواز باید بنوازد «تا بشکند زه و کمان قلب را» (MEGA I/1: 7768F.; MEW 40: 603).

موضوع شعر دوم «عشق شبانه»، مرگ شبانه‌ی معشوق است. این شعر حاوی اطلاعاتی پیرامون چه‌گونه‌گی و علت مرگ معشوق نیست، تمام مرکز توجه معطوف به لحظه‌ی درد است و بیان موجزوار آن تأثیر ناراحت‌کننده‌ای دارد (MEGA I/1: 796F.; MEW 40: 605).

مارکس نه فقط شعرش را بهبود بخشید بلکه هم‌چنین تلاش‌هایی در زمینه‌ی بازنمایی شعرش به‌عنوان یک مجموعه‌ی موزون انجام داد. در آخرین دفتر از سال 1837 اشعار کوتاه فکاهی و قطعه‌هایی تمسخرآمیز. ازجمله شعری برای هگل که در بخش بعدی به آن می‌پردازم، «کژدم و فلیکس» بخشی از یک رمان فکاهی و بالاخره بخشی از یک درام تخیلی تحت‌عنوان «اولانم» وجود دارند.

همان‌طور که دیوید ریازانوف، ویراستار نخستین مگا خاطرنشان کرده است، اولانم قرار بود، یکی از همان «تراژدی‌های سرنوشت» مد روز آن زمان باشد، «زیرا از همان ابتدای داستان یک راز، حاله‌ای از ابهام پیرامون تمام شخصیت‌ها و روابط متقابل آن‌ها وجود دارد» (RJAZANOV 1929: XV). با این حال این قطعه مشخص نمی‌کند که مارکس چه‌گونه قصد داشت، این معما را حل کند.

همچنین ریازانوف بر این نکته تأکید کرده است که «کژدم و فلیکس» به لحاظ سبک بیش از پیش تحت تأثیر رمان «زندگی و عقاید قاقای تریسترام شندی»، اثر لورنس استرن و «اکسیرهای شیطان» اثر ارنست تنودور آمادئوس هافمن قرار داشت (همانجا). مرتن استاد خیاط، پسرش کژدم، فلیکس شاگرد خیاط و کرته آشپز محور این قطعه از رمان هستند، همه چیز درهم برهم است. بخش گردآوری شده با فصل دهم آغاز می شود، برای من سؤال برانگیز است که اساساً فصل های قبلی مدنظر گرفته و به رشته ی تحریر درآمده باشند، چندپارگی داستان در عین حال می تواند یک سبک باشد، همان طور که ا.ت.آ. هافمن در «دیدگاه های زندگی گربه مور» آن را به کار بست. فصل به شرح زیر آغاز می شود:

«حال در ادامه همان طور که در فصل قبلی وعده داده بودیم، اثبات می کنیم که مبلغ 25 تالر شخصاً متعلق به خدای مهربان است. این پول به هیچ کسی تعلق ندارند! چه افکار والایی، هیچ نیروی فانی مالک آن ها نیست، این قدرت متعالی که بر فرازها ابرها پرواز می کند، سراسر جهان را دربرگرفته، از جمله 25 تالری را که به آن اشاره کردیم، با بال هایی بافته شده از روز و شب، از خورشید و ستارگان، از کوه های سر به فلک کشیده و صحراهای ماسه ای بی پایان، طنین انداز هم چو پژواکی موزون، آوای آبشاری که هیچ دست فانی به آن نمی رسد، حتی به آن 25 تالری که به آن اشاره کردیم و. من دیگر نمی توانم چیزی بگویم، باطنم آشفته شده است، به جهان، به خودم و به آن 25 تالری که به آن اشاره کردیم، می نگرم، سه واژه ی پرمفهوم، با منظری بی کران، پژواکی هم چو آوای ملائکه دارند، آن ها یادآورد واپسین داوری و حسابرسی اند، زیرا کرته، آشپز که کژدم او را با داستان های دوست خود فلیکس به هیجان می آورد، از خود بی خود شده از آتش نوای الهام بخش اش، محسوس طراوت احساسات جوانی اش، همه و همه بر قلبش فشار می آورد و احساس می کند که ساحره ای در جانش بال و پر گرفته است» (MECW: 616). این داستان به همین سبک پرهیجان و گیرا ادامه پیدا می کند و از یک موضوع به موضوع دیگری می پرد. با خواندن این نوشته، این تصور به وجود می آید که تمام تلاش مارکس بر آن بوده است که همه ی دانش های فلسفی، ادبی، زبان شناختی و سایر دانش هایی را که در آن بازه های زمانی در اختیار داشت، به سبکی فکاهی چاشنی این داستان کند.

کاملاً آشکار است که کارل جوان از لحاظ سبک و موضوع در حال آزمایش، کسب تجربه و یافتن سبک ویژه ی خودش بوده است. نبابستی تعجب کرد که محصولات ادبی یک نوجوان نوزده ساله به هیچ وجه در سطح محصولات ادبی هاینریش هاینه نبودند. البته نمی توان انکار کرد که کارل جوان از توانایی معینی در این زمینه برخوردار بود و موفقیت ادبی برای او را نباید پیشاپیش منتفی ارزیابی کرد. در هر صورت برخی از آخرین اشعار مارکس کمی جالب تر از «یادآوردهای نرم شده در آب قند»⁵⁵ امانوئل گایبل بودند که

⁵⁵ این خصلت بندی اشعار گایبل از ویلهلم شولتس (1797 . 1860) یکی از دوستان گئورگ بوخنر است. او این خصلت بندی را در یادآوردهایش پیرامون آثار منتشر شده (1851) پس از مرگ بوخنر (Grab 1985: 51) استفاده کرد. ویلهلم شولتس به عنوان مؤلف یک واکاوی اقتصادی («حرکت تولید» 1843) ارائه کننده ی تأملات مهمی برای مارکس بود، که ما بعداً به آن خواهیم پرداخت (مقایسه شود با بیوگرافی شولتس، Grab 1987).

حدس زده می‌شد که دوست بوده است. اشعار او در آغازگاه سال‌های 1840 بیش‌ازپیش خوش‌آیند سلیقه‌ی بورژوازی و پادشاه پروس بودند، او در سده‌ی نوزدهم به یکی از مشهورترین شاعران آلمانی تبدیل شد اما پس از آن به سرعت به فراموشی سپرده شد.

صرف‌نظر از این که اشعار مارکس را چه‌گونه ارزیابی کنیم، خود او در هیچ‌جا اشاره‌ای به فقدان استعداد شعرسرایی‌اش نکرده است. برعکس در نامه‌ای به پدرش از شاعر معروف آدلبرت شامیسو (1781-1838) به دلیل عدم چاپ اشعارش در سال‌نامه ابراز ناراحتی کرد (MEGA III/1: 17; MEW 40:10). علاوه بر این مارکس اشعارش را آن‌طور که مرینگ مدعی شد، «بی‌ارزش» ارزیابی نمی‌کرد، در غیر این صورت او در سال 1841 از امکان انتشار دو شعر از آن‌ها را استفاده نمی‌کرد.

4. نخستین بحران روشنفکری: منصرف شدن از شعرسرایی و گذار به فلسفه‌ی هگل

از نامه‌ی کارل به پدرش در نوامبر 1837 نه فقط از موضوعاتی اطلاع می‌یابیم که مارکس در ماه‌های قبل به آن‌ها پرداخته است بلکه هم‌چنین او دو تغییر مهم دیگر را نیز با پدرش در میان می‌گذارد: دست‌کشیدن از تلاش‌هایش برای سرودن شعر و روی آوردن به فلسفه‌ی هگل. علیرغم اشاره‌های مکرر به این دو نکته در ادبیات پیرامون بیوگرافی مارکس، اما به‌ندرت به دلایل آن‌ها پرداخته شده است. تا آن‌جا که به مسئله‌ی شعرسرایی مارکس برمی‌گردد، اکثراً برداشت مرینگ تکرار شده است که مارکس از هیچ استعدادی برای سرودن شعر برخوردار نبود. در این ادبیات گذار به فلسفه‌ی هگل اغلب به‌عنوان یک فاکت اشاره شده یا مباحث در «باشگاه دکترها» که مارکس در نامه‌اش به آن اشاره کرده به‌عنوان علت این گذار تلقی شده اند، اما این نکته نادیده گرفته شده است که مارکس قبل از وارد شدن به «باشگاه دکترها» تصمیم قطعی‌اش را پیرامون فلسفه‌ی هگل گرفته بود. عدم واکاوی دقیق به دلایل چرخش مارکس به فلسفه‌ی هگل با توجه به مهم‌ترین تبعات آن برای مارکس جوان بیش‌ازپیش شگفت‌انگیز است. چالش با هگل در دهه‌ی بعدی نیز ادامه پیدا کرد، تأثیرگذاری این چالش بر آثار مارکس امری ست مناقشه‌ناپذیر، علیرغم مناقشه‌ی جدی پیرامون ابعاد و محتوای آن. حتی جدیدترین بیوگرافی‌ها که مدعی پراختن به مارکس در بطن و زمینه‌ی سده‌ی نوزدهم هستند، فقط گذار به فلسفه‌ی هگل مورد تصدیق قرار گرفته شده است (SPERBER 2013: 65; STEDMAN JONES 2017: 82). حتی یک‌بار نیز این پرسش مطرح نمی‌شود که دلایل این گذار چه چیزی می‌توانست باشد.⁵⁶

آگوست کورنو از معدود کسانی است که دست‌کم تلاش کرد تا توضیحی برای روی آوردن مارکس به فلسفه‌ی هگل ارائه کند. کورنو بدو از ادوارد گنس نام می‌برد و ادعا می‌کند که او سهم زیادی در «جذب مارکس به فلسفه‌ی هگل» ایفاء کرده است (CORNÜ 1954: 82). اما همان‌طور که در بالا دیدیم، مشخص نیست که گنس واقعاً چنین تأثیری داشته است، در نامه‌ی مارکس به پدرش حتی نامی از او برده نشده است. البته این بدان معنا نیست که گنس هیچ تأثیر بر مارکس نداشت، تأثیر او احتمالاً پس از

⁵⁶ هم‌چنین برکمن (1992: ff259) علت روی آوردن مارکس به فلسفه‌ی هگل را ناشی از تأثیر گنس و چالش نقادانه‌ی مارکس با نظریه‌ی حقوق می‌داند.

روی آوری مارکس به فلسفه‌ی هگل بود. استدلال دوم کورنو نیز چندان قانع‌کننده نیست: «بحران فکری که مارکس در آن زمان دچار آن بود، در واقع عمدتاً ناشی از این واقعیت بود که او در چرخش تعیین‌کننده‌ی خود به جنبش لیبرال . دمکرات دیگر نمی‌توانست به جهان‌بینی رومانتیک اکتفا کند که متناظر با یک نگرش سیاسی و اجتماعی ارتجاعی بود» (COUNU 1954: 95). مارکس به دنبال «جهان‌بینی مشخصی» بود که آن را در «فلسفه‌ی هگل» یافت (همان‌جا). صرف‌نظر از این که کورنو با توجه به آزمون انشاء مارکس به زبان آلمانی، او را در صف دمکرات‌ها می‌دید (همان‌جا: 62)، هیچ گواهی وجود ندارد که تصمیم‌گیری مارکس برای روی آوردن به فلسفه‌ی هگل متکی بر چرخش سیاسی قبلی بوده باشد. چنین چرخشی چه زمانی انجام گرفته و علت آن چه بوده است؟⁵⁷

چرا مارکس از تلاش‌هایش برای سرودن شعر صرف‌نظر کرد؟

تنها اطلاعات پیرامون این پرسش را در همان نامه‌ی نوامبر 1837 می‌یابیم. مارکس پیرامون اشعار سروده شده برای جنی در سال 1836 نوشت که آن‌ها اشعار «صرف ایده‌آلیستی» بودند: «آن جهان دوردست، هم‌چو عشق من، به عرش‌اعلیم، هنرم بدل شد. هر چیز واقعی، مه‌آلود می‌شود و هر آن‌چه مه‌آلود است، هیچ کرانه‌ای را نمی‌شناسد. تمام اشعاری که برای جنی فرستادم حملاتی هستند به زمانه‌ی ما، بیان فوران احساسات پهناور و بی‌شکل. هیچ چیز طبیعی نیست، همه‌چیز ساخته و پرداخته‌ی نور ماه است، تضاد کامل بین آن‌چه هست و آن‌چه باید باشد، پژواک‌های زبان‌آوری به‌جای افکار شاعرانه ... تمام وکمال گستره‌ی یک اشتیاق که هیچ کرانه‌ای را نمی‌شناسد، به اشکال گوناگونی تجلی می‌یابد، و سرایش شاعرانه را به پرگویی تبدیل می‌کند» (MEGA III/1: 10; 4: MEW 40). انتقاد اصلی که مارکس در مورد اشعارش مطرح می‌کند این است که آن‌ها اشعار «صرف ایده‌آلیستی» هستند. بدیهی است که منظور از این واژه در معنای فلسفی آن نیست بلکه در معنای روزمره و متداول آن است، یعنی آن‌چه که کمال‌مطلوب [مطابق آرزو] بایستی باشد و از آن «تضاد بین آن‌چه هست و آن‌چه باید باشد» ناشی می‌شود که در نامه به آن اشاره شده است. تمرکز بر «آن‌چه باید باشد» توضیح‌دهنده‌ی سرزنش دوری از واقعیت و کمبود آن عنصر «طبیعی» است.

مارکس هم‌چنین آن اشعاری را «ایده‌آلیستی» قلمداد کرد که در آوریل 1837 به مناسبت شصتمین سال تولد پدرش برای او فرستاده بود. او کژدم و فلیکس را به‌عنوان «طنز اجباری» و «اولانم» را به‌عنوان «درامی تخیلی و ناموفق» خصلت‌بندی کرد. سرانجام این ایده‌آلیسم به «شکل هنری صرف تبدیل شد. عمدتاً بدون موضوعاتی الهام‌بخش، بدون اندیشه‌ورزی‌ای شورانگیز» (همان‌جا: 15؛ 8). با این‌حال بارقه‌ای از امید در شعرها وجود داشت: «با این وجود این آخرین شعرها تنها در آن‌ها بناگهان، گویی صاعقه‌ای

⁵⁷ هم‌چنین هیلمن از کورنو انتقاد کرده است اما توضیح خود او پیرامون گذار مارکس به فلسفه‌ی هگل تفاوتی با ارزیابی کورنو ندارد: مناسبات عقب‌افتاده‌ی برلین برای دانشجویان منطقه‌ی پیشرفته‌ی راین هم‌چو دوش آب سرد بود، تبعات این امر مطرح شدن پرسش‌هایی برای این دانشجوی بود که پاسخ دادن به آن‌ها به‌سادگی از طریق رومانتیک امکان‌پذیر نبود (Hilmann 1966: 73). از آن‌جایی که مارکس دیگر قادر به درک جهان نبود، به فلسفه‌ی هگل روی آورد (همان‌جا: 82). اگر مارکس واقعاً با چنین مشکلاتی برای درک مناسبات اجتماعی و سیاسی داشت (که پیرامون آن هیچ گواهی وجود ندارد). چرا به فلسفه‌ی هگل روی آورد و نه به‌طور نمونه به مکتب تاریخی حقوق؟ عامل تعیین‌کننده برای روی آوردن به فلسفه‌ی هگل چه بود؟

جادویی که در آغاز ضربه‌ای شکننده بود، گستره‌ی شعر واقعی را همچو قصر یک پری برایم روشن کرد و تمام آفرینش‌هایم را به نیستی کشاند» (همان‌جا: 15؛ 8).

مرینگ و افراد بسیار دیگری این گفته را به‌عنوان دلیلی بر این امر تلقی کردند که خود مارکس به کمبود استعدادش برای سرودن شعر پی‌برد و در نتیجه از تلاش‌هایش برای سرودن شعر دست کشید. اما در این نامه به‌هیچ‌وجه صحبت نه از «استعداد»، بلکه از «شعر واقعی» شده است که قابل‌تعمیم به کلیه‌ی شعرهای او نیستند اما دست‌کم پرتوی از شعر واقعی در آن‌ها وجود دارد. با این وجود «روشن‌شدن گستره‌ی شعر واقعی» منجر به تشویق او برای ادامه دادن به سرودن شعر نشد. او در نامه به پدرش به‌طور کاملاً دراماتیک نوشت: «دیگر پرده افتاده بود، مقدس‌ترین مقدساتم درهم‌شکسته شدند و می‌بایست خدایان دیگری برگمارده می‌شدند» (همان‌جا).

اما این «مقدس‌ترین مقدسات» دقیقاً شامل چه چیزهایی بود؟ مک‌للان از این تر دفاع می‌کند که در برلین «تغییرات بزرگی در دیدگاه‌های مارکس» انجام گرفت، در مقایسه با آن‌چه «که او در آزمون دیپلم مطرح کرده بود»: «دیگر الهام‌بخش افکار او خدمت به بشریت و تلاش برای دست‌یافتن به مرتبه‌ی نبود که او در آن به‌بهترین وجهی بتواند برای ایده‌های والا فداکاری کند. برعکس اشعار او در سال 1837 بیش‌ازپیش نشان‌دهنده‌ی آیین نابغه‌ای منزوی هستند که علاقه‌ی درون‌گرایانه‌ای برای کمال خودش، جدا از بقیه‌ی بشریت دارد» (McLELLAN 1974: 30).⁵⁸

اما مسئله به این ساده‌گی نیست: اشعار برای جنی نشان می‌دهند که مارکس بی‌تأثیر از سوژکتیویسم رومانتیک نبوده است. اما از این امر الزاماً نباید علاقه‌ی درون‌گرایانه برای کمال خویشتن خویش را نتیجه‌گیری کرد. اتفاقاً همان اپیگرام سال 1837 آغازگاه مطرح کردن مباحث مربوط به مسائل اجتماعی توسط مارکس است. او از گوته و شیلر در مقابل حملات تنگ‌نظرانه و کینه‌توزانه‌ی مذهبی دفاع می‌کند (اپیگرام 5 و 6 مگا 1/1: 645) و از انفعال آلمانی‌ها انتقاد می‌کند:

«خرفت آسوده،

جاخوش کرده،

خفه‌خوان گرفته

در صندلی‌اش، تماشاگر آلمانی ...» (EPIGRAMM I, MEGA I/1: 643).

و کاملاً ریشخندآمیز پیرامون امیدهای سیاسی پس از شکست ناپلئون سخن می‌گوید، امیدهایی که آلمانی‌ها به‌سرعت آن‌ها را کنار گذاشتند:

⁵⁸ قبلاً هیلمن استدلال مشابه‌ای را مطرح کرده بود: «به‌جای فداکاری برای بشریت، به مرتبه‌ای بالاتر از بشریت نائل شدن» (Hilmann 1966: 58). با این حال خود هیلمن نتوانست با این معیار تمام تلاش‌های شاعرانه‌ی مارکس را ارزیابی کند و به‌همین دلیل نیز بین اشعار رومانتیک و غیررومانتیک تمایز قائل شد (همان‌جا: 66، 70). او آن چیزی را غیررومانتیک تلقی می‌کند که در تضاد با مضامین کاتولیک، ارتجاعی رومانتیسم متأخر قرار دارد، به‌عبارت دیگر: رومانتیک به گرایش‌های ارتجاعی رومانتیک متأخر تقلیل پیدا کرد.

«آغاز به شرمساری خود از خود».

خوب دیگر به ناکه اتفاقات زیادی افتاده بود

بقیه‌ی اتفاقات را بهتر بود جلد کتاب می‌کردیم،

یقیناً پیدا کردن خریدار چندان سخت نخواهد بود» (EPIGRAMM III, MEGA I/1: 645).

اما دیگر تلاش‌های شاعرانه‌ی مارکس به هیچ‌وجه در تقابل اهداف نام‌برده شده در آزمون دیپلم قرار ندارند. او در آن‌جا معیار اصلی برای انتخاب شغل را «به‌روزی انسان‌ها» مطرح کرده بود که فقط از طریق آن نائل شده به «کمال‌یافته‌گی خویش» امکان‌پذیر است (MEGA I/1: 457)، مقایسه شود با فصل 7.1). این برداشت از شعر سازگار و ادغام‌پذیر با طرحی سیاسی. فلسفی می‌باشد که هدف آن بهبود روابط انسانی است. در نامه‌ای که مارکس به پدرش اطلاع داد که دیگر از سرودن شعر منصرف شده است، آن‌چه را که او از آن به‌عنوان «ایده‌آلیسم» انتقاد می‌کند، چنین طرح و دریافتی می‌تواند باشد: بهبود جهان و بشریت با ابزار هنر، از طریق در مقابل یک‌دیگر قرار دادن شاعرانه‌ی هستی بد با بایستن بهتر.

ایده‌های انتقادی از جامعه در رومانتیسم اولیه رایج بودند. هنر فقط به‌عنوان شکل عالی‌تری از دانش مدنظر گرفته نمی‌شد، بلکه از جمله به‌زعم فریدریش شلگل در قطعات ادبی یا در آثار نوالیس برای آن ظرفیت تغییر جهان را از طریق [درکی] شاعرانه از جامعه قائل بودند. بدین ترتیب شلگل در قطعه‌ی معروف 216 ارتباط میان سیاست، فلسفه و هنر را کاملاً بدیهی فرض می‌کرد: «انقلاب فرانسه، آموزی علمی فیشته و استاد گوته مهم‌ترین گرایش‌های عصر ما هستند». او در قطعه‌ی 116 «شعر پیشرو جهان‌شمول» برنامه‌ای را برای پیوند هنر، فلسفه و زندگی تدوین کرد: «شعر رومانتیک، شعر پیشرو جهان‌شمول است. هدف آن فقط ادغام تمام گونه‌های مجزای شعر نیست بلکه هم‌هنگام پیوند دادن و ارتباط شعر با فلسفه و سخن‌وری نیز هست، می‌خواهد و باید شعر و نثر، الهام و نقد، شعر هنر و شعر طبیعت را درهم‌آمیزد، شعر را زنده و اجتماعی کند، زندگی و جامعه را شاعرانه...» (Schlegel 1798: 90). نوالیس (فریدریش فون هاردنبرگ، 1772-1801) که سمت‌گیری مشابهی داشت، نوشت: «جهان باید رومانتیک شود. از این طریق می‌توان معنای اولیه‌ی [زندگی] را دوباره درمی‌یابد. رومانتیک‌سازی افزایش کیفی قدرت نیست. در این رویکرد سرشت فرودست خود را با سرشت بهتر هویت‌یابی می‌کند» (Novalis 1797-1798: 384). ما نمی‌دانیم که مارکس جوان تا چه حد با مبانی نظری رومانتیسم اولیه پیرامون هنر آشنا بود. اما منطقی است که با توجه به علاقه‌ی شدید او به هنر و با توجه به معروف بودن آثار شلگل و نوالیس، آن‌ها را مطالعه کرده و تحت‌تأثیر آن‌ها قرار گرفته بود.

انتقاد مارکس در نامه به پدرش از «ایده‌آلیستی» بودن و «تضاد بین آن‌چه هست و آن‌چه باید باشد» (MEGA I/1: 10; MEW 4: 40) در شعرهایش، دقیقاً از این توانایی فرضی تغییر جهان توسط هنر است که دیگر او آن را زیر سؤال برده و نسبت به آن تردید دارد. بنابراین در درجه‌ی نخست مسئله نه بر سر کمبودهای فنی یا موضوعی شعرهای او. کمبودهایی که در مورد یک شاعر نوزده ساله نباید تعجب‌برانگیز باشد. بلکه چیزی است که او معتقد بود، می‌تواند با هنر خود برای بشریت به آن نائل شود. اما

دیگر ارتباطی بین شعر و کار برای به‌روزی بشریت وجود نداشت و آن را در «ایده‌آلیسم» حل کرده بود، بدین‌ترتیب مارکس . تازه اگر ضرورت صورت‌بندی شده در انشاء برای آزمون دیپلم هنوز از اعتبار برخوردار بود . دیگر نمی‌توانست شاعر شود و البته کاملاً مستقل از مسئله‌ی داشتن استعداد برای این کار.

منصرف شدن مارکس از شغل مدنظرگرفته‌اش به‌عنوان شاعر چیزی فراتر از کنارگذاشتن یک آرزوی شغلی در گذشته بود، این امر کنارگذاشتن درک معینی از واقعیت و امکان نقد آن و در نتیجه کنارگذاشتن هر چیزی بود که تا آن‌زمان سمت‌گیری اخلاقی و سیاسی را در ابعاد گسترده‌ای برای او امکان‌پذیر کرده بود. اما چرا مارکس در اواسط سال 1837 آن مبانی زیباشناختی و اخلاقی را که طی دو سال قبل از آن «مقدس‌ترین مقدسات» او به‌شمار می‌آمدند، به‌ناگاه از آن‌ها به‌عنوان «ایده‌آلیسم» انتقاد کرد. چه چیزی اتفاق افتاده بود؟

نقد هگل از رومانتیک و گذار مارکس به فلسفه‌ی هگل

مستقل از این‌که نگرش مارکس پیرامون نظریه‌ی هنر در جزئیات حاوی چه مؤلفه‌هایی بود، این نگرش در تابستان 1837 با نقد ویران‌گرانه‌ای مواجه شد. اگرچه او در نامه‌ی نوامبر خود توضیح می‌دهد که چه‌گونه به این نقد واکنش نشان داده است اما به‌صراحت نمی‌گوید که منشاء این نقد چه بوده است. با این وجود می‌توان از این نامه نتیجه‌گیری کرد که مارکس از «ایده‌آلیسم»، رودروی یک‌دیگر قرار گرفتن واقعیت با یک بایستن تجریدی در شعرهایش انتقاد می‌کند و نکته‌ی اصلی را تکرار می‌کند که هگل در نقد هنر رومانتیک صورت‌بندی کرد.⁵⁹

به‌احتمال بسیار زیاد مارکس در فصل بهار با این نقد آشنا شد، پیش از آن‌که به فلسفه‌ی هگل روی آورد. مارکس اشاره کرده است که او قبل از تابستان «بخش‌هایی از فلسفه‌ی هگل را خوانده است و سبک نوشتاری غامض درهم‌ویرهمش چندان جنگی به‌دلم نزد» (MEGA III/1: 16; MEW 40: 8). احتمالاً منظور از «سبک نوشتاری غامض درهم‌ویرهم» سطح تجرید استدلال هگل است. شعر مارکس «در باب هگل» که او آن را می‌توانست حداکثر در اوائل آوریل نوشته باشد، زیرا این شعر در دفتری گنجانده شده است که او آن را در آوریل برای تولد پدرش برای او فرستاد، هم‌چنین این امر نشان می‌دهد که مارکس دست‌کم در اوائل سال 1837 نخستین بخش‌های «علم منطق» هگل را خوانده است و چندان علاقه‌ای به آن نداشت. در یکی از ابیات آمده است:

⁵⁹ آن چیزی را که هگل در «زیبایی‌شناسی» به‌عنوان «هنر رومانتیک» قلمداد می‌کند، دربرگیرنده‌ی بیش‌تر از چیزی است که امروز تحت نام هنر رومانتیک می‌شناسیم و شامل کل هنر مسیحی قرون‌وسطی است. با این وجود نویسندگانی که امروز به‌عنوان نویسندگان رومانتیک محسوب می‌شوند، نیز مورد نقد جدی قرار گرفته‌اند. در ادبیات اغلب به نقد هگل از رومانتیسم پرداخته نمی‌شود. در این‌جا باید علاوه بر تفسیر کوتاه امانوئل هرش (1924) پیرامون بخش اخلاقیات «در پدیدارشناسی روح» و در درجه‌ی نخست رساله‌ی دکترای اوتو پوگر که در سال 1956 منتشر شد، اشاره کرد که نه فقط بین ابعاد مختلف نقد هگل از رومانتیسم تمایز قائل می‌شود بلکه روشن می‌سازد که چه‌گونه این نقد از درک او از جوهر و ذهنیت ناشی می‌شود (Pöggeler: 1999). در این‌جا نمی‌توان به چنین تمایزگذاری و این مسئله پرداخت که آیا تا چه میزانی نقد هگل از رومانتیسم درست است. در این‌جا فقط مسئله بر سر روشن کردن این نکته است که مارکس جوان نقد هگل از «هنر رومانتیک» را هم‌چنین در مورد اشعار خودش درست ارزیابی می‌کرد.

«آری حال شما همه چیز را می‌دانید، چون من هیچ به شما گفته‌ام» (MEGA I/1: 644). «علم منطق» با این جستار آغاز می‌شود که هستی محض (نه هستی معین چیزی) اگرچه دربرگیرنده‌ی همه چیز می‌باشد اما فقط «نامتعیّن بی‌واسطه» است، بنابراین هیچ تعینی [به جز هستن] و محتوای معینی ندارد: «هیچ چیزی برای شهود در آن وجود ندارد»، این هستی «در واقع نیستی است» (HW 5: 82f). مارکس در سطور نقل قول شده در سطح این وحدت هستی و نیستی باقی می‌ماند، به نحوی که این وحدت بی‌معنی به نظر می‌رسد. اما برای هگل این وحدت در خدمت نائل شدن به مقوله‌ی بعدی و مهم او است: هگل در ادامه می‌نویسد که حقیقت این وحدت نه «عدم تمایز» هستی و نیستی بلکه «حرکت حل شدن بی‌واسطه‌ی یکی در دیگری: شدن است» (HW 5:83).

مارکس احتمالاً در این دوره بخش‌هایی از آثار دیگر هگل را نیز خوانده است. محتمل به نظر می‌رسد که او به مشهورترین اثر هگل «پدیدارشناسی روح» پرداخت. که در عین حال نوعی مقدمه برای کل سیستم [هگل] است. به‌ویژه بخش‌های مربوط به نظریه‌ی هنر علاقه‌مند بود. هگل در «پدیدارشناسی» از جمله به نقد بنیادین هنر رومانتیک. در عطف توجه به «روح زیبا. پرداخت. شیلر در «فضل و کرامت» واژه‌ی «روح زیبا» را به معنای مثبت آن به کار بست. «هماهنگی امر حسی، خرد، وظیفه و تمایل در روح زیبا انجام می‌گیرد» (Schiller 1793: 468). این مفهوم نزد گوته به امری دوسویه بدل شد. در «سال‌های سیر و سلوک ویلهلم مایستر»، تحت عنوان «اعترافات روح زیبا» راوی اول شخص، مسیر زندگی و تحصیل او را توصیف می‌کند که در نهایت ویلهلم موریس را به موراویان پرهیزگار (هنرپوثرها) می‌رساند. اما در پایان گوته از طریق خواهرزاده‌ی راوی تصریح می‌کند که «شاید پرداختن بیش از حد به افکار خود و وسواس اخلاقی و مذهبی، نگذاشتن که جهان آن چیزی نباشد که تحت شرایط دیگری می‌توانست باشد» (Goethe 1795/96: 517). سرانجام هگل نقد ویران‌کننده‌ای از روح زیبا ارائه می‌کند.

هگل رومانتیسم را به عنوان بخشی از «جهان‌بینی اخلاقی» مدنظر می‌گیرد که در آن بایستی انتزاعی در مقابل هستی قرار دارد. او «روح زیبا» در رومانتیسم را به عنوان آگاهی‌ای می‌داند که تمام مرکز توجه آن به خودش است، در ترس دائمی «از لکه‌دار کردن شکوه و جلال باطنش از طریق گُش و هستندگی» زندگی می‌کند «و برای حفظ خلوص قلب خود از تماس با جهان واقعی می‌گریزد» (HW 3: 483). هگل جستجو و اشتیاق رومانتیک را از تناقض حل نشده‌ی «روح زیبای فاقد وجود واقعی» استنتاج می‌کند که از یک سو می‌خواهد، خود منزّه‌اش را حفظ کند اما از سوی دیگر ناگزیر به «واقعیت خارجی قائل شدن برای هستی‌اش»، یعنی عمل کردن در واقعیت است. روح زیبا به منزله‌ی آگاهی بر این تناقض «در اشتیاقی روبه‌زوال تحلیل می‌رود» (HW 3: 49). حال با مدنظر گرفتن این مطالب، از یک سو شعر احساسات حاوی انگیزه‌های گنش‌گرانه است و از سوی دیگر آن «شیفتگی گدازان» در ترانه‌ی پری دریایی، علیرغم آن‌که جوان محسور و سوسه‌های پری افسون‌گر نمی‌شود اما کاملاً ناروشن است که منظور از این «شیفتگی گدازان» چیست، با این حال روشن می‌شود که مارکس باید تحت تأثیر چنین نقدی قرار گرفته باشد آن‌چه

را که مارکس در نامه به پدرش از آن به عنوان «ایده آلیسم» انتقاد می کند، در واقع چکیده ای انتقاد هگل از روح زیبا است: روح زیبا پا به عرصه ای واقعیت نمی گذارد، اگرچه مدعی آن می شود، بلکه در مقابل واقعیت، بایستی انتزاعی را قرار می دهد.

هگل نقد خود را از رومانتیک در «درس گفتارهایش پیرامون زیبایی شناسی» در دانشگاه برلین ادامه داد. نخستین مجلد این درس گفتارها برای نخستین بار پس از مرگ هگل توسط هاینریش گوستاو هوتو در سال 1835 منتشر شدند. در شعر مارکس «در باب هگل» در اوائل سال 1837 به «زیبایی شناسی» تنها اثری از هگل است که مشخصاً به آن اشاره شده است. از بند پایانی این شعر می توان چنین استنباط کرد که مارکس «زیبایی شناسی» را هنوز مطالعه نکرده بود اما قصد داشت آن را بعداً بخواند:

طنزپردازان؛ ما را ببخشایید

برای خواندن ترانه های بغرنج و مبتذل

ما همگی غرق در هگل می شویم

اما با زیباشناسی اش پالوده نشده ایم

(سه سطر نخست از عاشقانه های مارکس / محمد صاق رئیسی / 644 : 1/ MEGA I).

هگل در مقدمه ای «زیبایی شناسی» از طنز رومانتیک انتقاد می کند، به ویژه طنزی که فریدریش شلگل بر آن تاکید می کرد. هگل در پس این طنز فراگیر و حل نشدنی یک نفس هنرمندانه می بیند که «از این نقطه نظر نبوغ الهی به همه ای انسان نگاه می کند ... این معنای طنز نبوغ الهی است، این تمرکز نفس بر خویش که همه ای پیوندها به خاطر آن گسسته شده است و تنها می تواند در سعادت لذت بردن از خود زندگی کند» (HW 13: 95). در حالی که فریدریش شلگل و لودویگ تیک در پارگراف های بعدی به صراحت مورد انتقاد قرار می گیرند، هگل فردیناند سولگر را از این نقد مستثنی می کند که برای او طنز عالی ترین اصل هنر بود: «سولگر مانند دیگران به درک سطحی از فرهنگ فلسفی قانع نبود؛ برعکس نیاز درونی واقعاً نظری (spekulativ)⁶⁰ او را واداشت که به کنه ایده های فلسفی دست یابد». با این وجود هگل در ادامه می نویسد که سولگر ایده های فلسفی را فقط به طور یک جانبه درک کرد و مرگ زود هنگام، تطور بعدی او را غیرممکن کرد. (HW 13: 98f).

کارل ویلهلم فردیناند سولگر (1780 . 1819) از سال 1811 استاد فلسفه در دانشگاه برلین بود. او مشتاقانه از انتصاب هگل استقبال کرد و او را به هم کاری دعوت کرد (مراجعه شود به نامه سولگر به هگل در مه 1818، هگل، نامه ها مجلد دوم: 189). سولگر که از دوستان نزدیک لودویگ تیک (1773 . 1853) شاعر نیز بود، جایگاه خود را از جنبه ای فلسفه ای زیباشناسی بین شلینگ که نزدیک به رومانتیک ها بود و هگل ارزیابی می کرد (مقایسه شود با Solger, Henckmann 1970, Schulte 2001). با این حال اثر اصلی او «اروین. چهار زبان پیرامون زیبایی و هنر»، احتمالاً به دلیل شکل محاوره ای غیرمتداول آن مورد استقبال قرار

⁶⁰ منظور هگل از «Spekulation» شناخت مفهومی و با واسطه است و نه معنای کنونی آن: گمان زنی کمتر مستدل.

نگرفت. از این رو بسیار قابل توجه است که مارکس در نامه به پدرش در کنار «لائوکون» اثر لسینگ و «تاریخچه‌ی هنر» اثر وینکلمن که هر دو از آثار کلاسیک شناخته شده در آن زمان بودند به خوانش «اروین» اثر سولگ اشاره کرده است (MEGA 8: 15; MEW 40: 15/III). احتمالاً توجه مارکس به سولگر بدو به دلیل اشاره‌ی هگل در «زیبایی‌شناسی» به او جلب شده باشد، شاید هم خوانش اثر سولگر تلاش برای یافتن استدلال‌های فلسفی برعلیه انتقاد هگل از رومانتیسم بوده است.

بنابراین شواهدی مبتنی بر چالش مارکس با نقد هگل از رومانتیسم وجود دارند، همین نقد چنان مارکس را مغشوش کرد که او تمام ایده‌هایش مبتنی بر کار برای به‌روزی بشریت از طریق هنر را کنار گذاشت. در صورت اطلاع مارکس از بخش‌های دیگر «پدیدارشناسی» تأثیر نقد هگل از رومانتیسم تقویت می‌شد. هگل در پدیدارشناسی تحت عنوان «فضیلت و روال جهان» نوشت: «بنابراین روال جهان در برابر آنچه که فضیلت در تقابل با آن می‌سازد پیروز می‌شود ... اما او بر چیزی واقعی پیروز نمی‌شود، بلکه بر تمایزات ایجاد شده پیروز می‌شود که وجود ندارند، بر لفاظی‌های توخالی پیرامون محسنات بشری ... چنین ذات و اهداف آرمانی هم چون سخنان توخالی فرومی‌ریزند، سخنانی که احساسات را برمی‌انگیزند اما خرد را تهی می‌کنند، شادی آفرینند اما سازنده نیستند و فردی که وانمود می‌کند برای چنین اهداف والایی عمل می‌کند و سخنانی چنین برجسته می‌گوید خود را موجودی سرآمد تصور می‌کند». کارل جوان که می‌خواست برای به‌روزی انسان‌ها فعالیت کند اما پیرامون محتوای این به‌روزی انسان‌ها حرف زیادی برای گفتن نداشت، به احتمال بسیار زیاد انتقاد هگل را به تلاش‌های ادبی خودش تعمیم می‌داد.

نقد هگل از رومانتیسم برای درهم‌شکستن تصورات اولیه‌ی مارکس پیرامون هنر کافی بود («دیگر پرده افتاده بود، مقدس‌ترین مقدساتم درهم‌شکسته شدند ... «همان‌جا: 15؛ 8)، با این وجود روشن نیست که سمت‌گیری مارکس جوان به کدام دریافت و برداشتی می‌توانست باشد. بازگشت به پیش‌ارومانتیسم روشن‌گری، به‌طور ساده خردباوری مسدود شده بود، آن‌هم به دلیل که رومانتیک در آن نکته‌ی مشترکش با روشن‌گری مورد انتقاد قرار گرفته بود: تقابل انعطاف‌ناپذیر هستی و بایستن. مارکس بی‌درنگ فلسفه‌ی هگل را نپذیرفت و در وهله‌ی نخست تلاش کرد که دریافت و برداشت خودش را تبیین کند.

مارکس بلافاصله پس از جمله‌ی پیرامون درهم‌شکسته شدن مقدسات می‌نویسد: «همان‌طور که به‌طور ضمنی به آن اشاره کردم، با مقایسه ایده‌آلیسم کانت با فیشته و نزدیک شدن به آن‌ها، به نقطه‌ای رسیدم که به‌دنبال ایده در خود واقعیت باشم ...» (همان‌جا: 15F، 8). بدین ترتیب مارکس به راه‌کار هگلی برای شناخت از واقعیت نزدیک شد، همان‌طور که در بخش دوم منطق صورت‌بندی شده است. هگل با تمایز قائل شدن بین ایده به‌مثابه‌ی «مفهوم هم‌ارز» با «تصور» صرف از یک چیز (HW 6: 462) نتیجه‌گیری می‌کند که «ایده را نه فقط به‌عنوان هدفی که باید به آن نزدیک شد، مدنظر گرفت که اما خودش همواره به‌نحوی در ماوراء باقی می‌ماند بلکه باید همه چیز را تنها تا حدی واقعی بدانیم که ایده حاوی و بیان‌کننده‌ی آن است. موضوع فقط این نیست که جهان عینی و ذهنی باید اساساً با ایده هم‌خوانی داشته باشد بلکه این دو خود هم‌خوانی مفهوم و واقعیت هستند، واقعیتی که با

مفهوم هم‌خوانی ندارد، پدیداری صرف، چیزی ذهنی، تصادوفی، اختیاری است، این حقیقت نیست» (HW 6: 646)، تاکید در متن اصلی). هگل در این جا قلمرو ایده‌های انتزاعی را ورای دنیای واقعی واکاوی نمی‌کند. او ایده را قبل از هر چیز شناخت از برابریستایی واقعی، تعینات ضروری در تمایز با خصوصیات تصادفی صرف آن توصیف می‌کند. مارکس در شعرش «در باب هگل»، ادعای هگل مبنی بر درک از روابط واقعی را به‌سخره می‌گیرد. او در آن جا با تمسخر پیرامون واقع‌گرایی می‌گوید:

«کانت و فیثته بر فراز آسمان پرسه می‌زنند،

در جستجوی سرزمینی دور،

و من [هگل، توضیح، م. هاینریش] زیردستانه به‌دنبال درک

آن‌چه در خیابان پیدا کرده‌ام! « (MEGA I/1: 644).

اکنون مارکس نیز در همین مسیر قرار داشت اما بدو به‌دنبال جایگزینی برای فلسفه‌ی هگل بود: «من جزوای به شکل گفتگو بالغ بر 24 صفحه نوشتم: کلئانتس یا آغازگاه و روند ضروری فلسفه. در این جا هنر و علم که کاملاً از یک‌دیگر جدا شده بودند، تا اندازه‌ای با هم متحد شدند و من هم‌چو رهنوردی چالاک، دست به کار تطور دیالکتیک فلسفی از خداوند زدم، باز نمود شده به‌مثابه‌ی مفهومی درخود، به‌مثابه‌ی مذهب، به‌مثابه‌ی طبیعت، به‌مثابه‌ی تاریخ. آخرین جمله‌ام، سرآغاز سیستم هگلی بود، این کار باعث شد که من تا اندازه‌ای به شلینگ، تاریخ و علوم طبیعی بپردازم، علاوه بر این بیش‌ازپیش به مشغله‌ی ذهنی بی‌پایان من بدل شد. آن‌چنان با ظرفیت به‌رشته‌ی تحریر درآمده (زیرا که می‌بایست حاوی منطق جدیدی باشد) که اکنون برای خود من هم به زحمت قابل درک است، این عزیزترین کودکم که زیر مهتاب او را پرورش دادم، هم‌چو افسون‌گری دروغین مرا به آغوش دشمن کشاند» (همان جا: 16؛ 9).

این نوشته که مارکس بیش‌ازپیش به آن پرداخت، از بین رفته است. با این وجود برخی نکات را می‌توان از توصیفات مارکس اقتباس کرد. شاید مارکس تحت‌تأثیر سولگر شکل گفتگو را برای این نوشته‌اش انتخاب کرد. عنوان این نوشته، نام فیلسوف یونانی کلئانتس (331-232 قبل از میلاد مسیح) شاگرد زئون فون کیتیون (332-262 قبل از میلاد مسیح) مؤسس مکتب رواقی بود.⁶¹ از جمله اثری که از کلئانتس باقی مانده سرودی برای تمجید از زئوس به‌مثابه‌ی روح جهان و خرد جهان است. شاید مارکس به‌همین دلیل این عنوان را برای این اثر انتخاب و از او به‌عنوان شخصیت محوری گفتگو استفاده کرد. کلئانتس بیش‌ازپیش با محتوای وحدت

⁶¹ رواقی یک مکتب فلسفی بود که از این فرض حرکت می‌کرد که یک خرد الهی (لوگوس) الهام‌بخش جهان است و هر چیزی که رخ می‌دهد، تابعی از یک علیت جامع است (اما مشخص نیست که بر این مبنا آیا و تا چه میزانی آزادی انسان وجود دارد). افراد باید از طریق کنترل احساسات خود به خودپسندگی (Autarkeia) و تشویش‌ناپذیری (Ataraxia) دست یابند و به بهترین نحوی بتوانند فراز و نشیب‌های زندگی را تحمل کنند. آغازگاه اصطلاح کنونی «آرامش رواقی»، آتراکسیا است.

وجودی مطرح شده توسط مارکس منطبق است: خدا در طبیعت و تاریخ تجلی می‌یابد و بنابراین نه به‌عنوان فردی فراتر از جهان زمینی بلکه به‌عنوان روح جهانی مطرح می‌شود. شاید تعجب‌برانگیز باشد که مارکس متن این نوشته را بر وحدت «هنر و دانش» مبتنی بر «تطور فلسفی. دیالکتیکی خدواند» متمرکز کرده است. با این وجود با مورد ملاحظه قرار دادن این موضوع که هگل در «پدیدارشناسی» هنر، مذهب و فلسفه را به‌عنوان مراحل اصلی (تاریخی و نظام‌مند) درک بشر از جهان و خودش مدنظر گرفته، بنابراین آنچه مارکس پیرامون گفتمان‌ش می‌نویسد، گواه آشکاری پیرامون کار مارکس بر روی دستگاه مفهومی هگل است. این امر گمان من را تقویت می‌کند که مارکس با نقد هگل از رومانتیسم متزلزل شده بود. مارکس می‌خواست با کمک شلینگ و شاید هم سولگر با «دشمن» مقابله کند. اما این طرح به هدف خود نرسید: ملاحظات خود مارکس به‌طور فزاینده‌ای او را به فلسفه‌ی هگل نزدیک کرد و او را به «در آغوش گرفتن دشمن» کشاند: این نتیجه‌ی نامطلوب موجبات رنجش خاطر مارکس شد: «چند روز از عصبانیت نمی‌توانستم فکر کنم، دیوانه‌وار در باغ کنار آب کثیف چشمه می‌چرخیدم که روح را می‌شوید و چای را رقیق می‌کند» (همان‌جا).⁶²

اما قبل از آن که مارکس به‌طور جدی‌تر به این فلسفه‌ی نامطلوب بپردازد، بدو «مطالعات مثبتی» انجام داد: او در نامه‌اش در کنار «حق مالکیت» اثر ساویگنی از نوشته‌های فویرباخ (منظور پل یوهان آنسلم فون فویرباخ، حقوق‌دان 1775-1833 است که پدر لودویگ فویرباخ 1804-1872، فیلسوف بود که به‌طور مفصل به او خواهیم پرداخت) به «قانون کیفری» اثر گرولمن، هم‌چنین آثاری پیرامون حقوق مدنی روم باستان، حقوق دادگاه مدنی و قانون کلیسا اشاره کرده است (همان‌جا). این لیست آثار خوانده شده توسط مارکس به‌لحاظ موضوعی تا حدود زیادی با مطالب درس‌های حقوق دو ترم اول در دانشگاه برلین هم‌خوانی دارند.

اما هم‌چنین مارکس به موضوعات عمومی مورد علاقه‌اش پرداخت: «سپس بخشی از رتوریک [فن سخن‌وری] اثر ارسطو را ترجمه کردم، کتاب نو ارغنون اثر مشهور بیکن فون ورولام را خواندم، هم‌چنین بیش‌ازپیش به رایماروس پرداختم و کتاب او <هنر غرایز حیوانات> را با لذت فکری فراوانی خواندم» (همان‌جا). بیکن فون ورولام اکنون به‌عنوان فرانسیس بیکن (1561-1626) شناخته شده است و اثر مشهور او «نو ارغنون» (1620) است که او در آن از علم طبیعی مبتنی بر راه‌کارهای تجربی در مقابل نگرش به طبیعت مبتنی بر دگم‌های از قبل تعیین‌شده دفاع می‌کند. کتاب «DE DIGNITATE ET AUGMENTIS SCIENTIARUM» (1623) که مارکس به آن اشاره کرده است، تلاش برای ارائه‌ی نظری اجمالی دایره‌المعارفی پیرامون حوزه‌های علم و هم‌چنین ترسیم قلمروهای آتی پژوهش علوم طبیعی است. مارکس در «خانواده‌ی مقدس» (1845) پیرامون بیکن نوشت که او «پدر واقعی ماتریالیسم انگلستان و کلیه‌ی علوم تجربی معاصر است» (آلمانی MEW 2: 135 / فارسی 230 تیرداد نیکی) او در ادامه می‌نویسد «ماتریالیسم نزد بیکن هنوز به‌نحوی ساده‌انگارانه بذره‌ای تکامل همه‌جانبه را در خود پنهان کرده است. از یک سو چنین می‌نمایند که ماده توسط سحر و افسونی حسی و شاعرانه که آن را در میان گرفته، به همه‌ی انسان‌ها لبخند می‌زند» (همان‌جا / فارسی با اندی

⁶² آخرین فراز نشان می‌دهد که مارکس اثر هاینه «دریای شمال. صلح»، هاینه را خوانده بود، مجموعه آثار هاینه، مجلد سوم: 187.

تغییر)، به احتمال بسیار زیاد این ارزیابی مبتنی بر خوانش «DE AUGMENTIS» است زیرا اثر «نو ارغنون» (که مارکس احتمالاً در سال 1845 نیز با آن آشنا بود) نسبتاً خشک است.

هرمن ساموئل رایماروس (1694 . 1768) قبل از هر چیز به خاطر نقد خداپاورانه‌ی پس از مرگ [اما بدون اعتقاد به مذهب] از کتاب مقدس و دین شناخته شده است (که در فصل بعدی به آن می‌پردازیم). او در کتابش «مشاهدات عمومی پیرامون غرایز حیوانات، عمدتاً غرایز هنری آن‌ها» (1760) هنر را هنوز در معنای قدیمی از توانایی و مهارت استفاده می‌کرد (همان‌طور که اکنون از هنر آشپزی صحبت می‌شود). مسئله بر سر این بود که توانایی حیوانات به‌طور نمونه توانایی زنبورها برای لانه‌سازی پیچیده از کجا آمده است. در سده‌ی هیجدهم دو درک متعارض با یک‌دیگر پیرامون حیوانات غالب بود: یا به پیروی از رنه دکارت (1596 . 1650) که توانایی تفکر را فقط به انسان‌ها نسبت می‌داد و حیوانات را به‌عنوان موجوداتی خودکار قلمداد می‌کرد، یا برای حیوانات محدودیت توانایی تفکر، پردازش تأثیرات خارجی و یادگیری توانایی‌هایشان را قائل می‌شد. رایماروس که هم‌چو دکارت معتقد بود که فقط انسان‌ها دارای ادراک هستند، توانایی‌های حیوانات را ذاتی قلمداد می‌کرد که برخاسته از غرایز آن‌ها برای بقا هستند. به‌زعم او، آن‌ها حتی بدون توانایی درک چیزی فراتر از ماشین‌های صرف بودند. رایماروس با نظریه‌ی غرایز خود پش‌رو روان‌شناسی معاصر حیوانات بود، با این وجود آثار او در سده‌ی نوزدهم به‌سرعت به فراموشی سپرده شدند (مقایسه شود با LEISTUGEN MAYR 1982; KEMPSKI 1982). به‌نظر می‌رسد که این نوشته تأثیری ماندگار بر مارکس برجای گذاشت. مارکس ملاحظات رایماروس پیرامون تمایزگذاری بین «اشکال حیوان‌گونه منطبق بر غرایز فرآیند کار» و فرآیند مختص کار انسان را در مجلد نخست «سرمایه» مطرح کرد: «عنکبوت اعمالی را انجام می‌دهد که به کار بافنده شبیه است و زنبور با ساختن خانه‌های مشبکی لانه‌اش برخی از معماران را شرمسار خود می‌کند. اما آن‌چه بدترین معمار را از بهترین زنبور متمایز می‌کند این است که معمار خانه‌های مشبکی را پیش از آن‌که از موم بسازد در ذهن خود بنا می‌کند» (MEGA II/5: 129; MEW 23: 193 / فارسی: ترجمه حسن مرتضوی، ص. 210، با اندکی تغییر با توجه به متن آلمانی).

به احتمال بسیار زیاد مارکس به‌دلیل این چالش‌ها و تلاش‌ها «و عصبانیت از این‌که مجبور شدم یک بت از دیدگاهی بسازم که از آن متنفر بود» مریض شد (MEGA III/1: 16; MEW 40: 9). مشخص نیست که علت این بیماری چه بوده است اما به‌نظر می‌رسد که شاید علت آن خستگی عصبی بوده است. یکی از پزشکان به او توصیه کرد که به حومه برلین برود «و به‌همین دلیل برای اولین بار مجبور شدم که کل این شهر را تا دروازه استرالو زیرپا بگذارم» (همان‌جا: 15؛ 8). استرالو منطقه‌ای به همین نام در برلین است که در حال حاضر به محله فریدریشن، محله‌ای در مرکز این شهر تعلق دارد و در زمان مارکس دهکده‌ای برای ماهیگیری جلوی دروازه‌ی برلین بود. این دهکده بیش از هر چیز به‌دلیل «جشن صید ماهی» یکی از بزرگ‌ترین جشن‌های مردمی محبوب در

برلین بود که هر سال در 24 آگوست برگزار می‌شد (ZEDLITZ 1834: 735). به احتمال بسیار زیاد مارکس برای نخستین بار در یک جشن بزرگ مردمی با شرکت ده‌ها هزار نفر را تجربه کرد.

اقامت در استرالو نه فقط باعث تقویت جسمی مارکس شد بلکه هم‌چنین او تصمیم قطعی‌اش را پیرامون تلاش‌های شاعرانه‌اش اتخاذ کرد: «همین‌که حال بهتر شد، تمام اشعار و طرح‌های داستان‌هایم را سوزاندم» (همان‌جا: 15؛ 8). علاوه بر این او آغاز به مطالعه‌ی سیستماتیک هگل کرد: «در مدتی که مریض بودم تمام آثار هگل را مطالعه کردم و علاوه بر این با اکثر شاگرد او آشنا شدم. طی چند دیدار با دوستان از جمله چند استاد دانشگاه و دوست صمیمی‌ام دکتر روتنبرگ وارد کلوپ دکتران شدم. مباحثات انجام گرفته در این‌جا تضاد بین دیدگاه‌ها را آشکار کرد و من خودم را بیش‌ازپیش به فلسفه‌ی جهانی کنون زنجیر کردم که می‌پنداشتم از شر آن خلاص شده‌ام» (همان‌جا: 17؛ 10).

در این‌جا به آن کلوپ دکتران اشاره شده که نمی‌توان آن را در هیچ یک از بیوگرافی‌ها پیرامون مارکس نادیده گرفت. ما در فصل بعدی به این موضوع می‌پردازیم. در این‌جا لازم به تذکر است که مارکس نخست پس از گذار به فلسفه‌ی هگل وارد این کلوپ شد. بنابراین کلوپ دکتران بانی گذار او نبود بلکه فقط گذاری را تقویت کرد که قبلاً انجام شده بود.

5. چالش با جنی و پدر

نامه‌ی مارکس به پدرش مستندکننده‌ی نخستین گسست بحرانی در زندگی این نوجوان نوزده ساله است: وداع با تصورات سیاسی. زیباشناختی رومانیتیک که نه فقط دربرگیرنده‌ی کنارگذاشتن تلاش برای موفقیت شغلی به‌عنوان نویسنده بلکه هم‌چنین آن تصوراتی بود که تا آن‌زمان ارائه کننده سمت‌وسوی زندگی به او نیز بودند. اگرچه این بحران در وهله‌ی نخست یک بحران فکری بود اما همان‌طور که از نامه‌ی او استنتاج می‌شود، پیامدهای روان‌تنی نیز داشت.

این بحران فکری تنها تلاطم در زندگی مارکس جوان نبود. رابطه‌ی او با جنی نیز خالی از تنش‌های بحران‌زا نبود. در سفرش به برلین کارل احساس می‌کرد که «قلبش آکنده از دلتنگی و عشقی نومیدانه است» (MEGA III/1: 10; MEW 40: 4). همان‌طور که در برخی اشعار او می‌بینیم، عشق او به جنی منبع قدرت بزرگی برای کارل بود اما هم‌هنگام بارها منجر به ترس از دست دادن یک‌دیگر شد. این ترس‌ها چندان تعجب‌آور نیستند زیرا به‌محض آشکار شدن رابطه، باید روی مقاومت خانوادگی حساب می‌شد. علاوه بر این کارل و جنی مجبور بودند که برای مدت طولانی جدا از یک‌دیگر زندگی کنند و نامه‌ها که تنها وسیله‌ی ارتباطی آن‌ها بود، ارسال‌شان

حدود یک هفته طول می کشید. ظاهراً کارل در ابتدای سال 1837 اصرار داشت که دیگر رابطه را از والدین جنی مخفی نگه ندارد (نامه هاینریش مارکس به تاریخ 2 مارس 1837، MEW 40: 627; MEGA III/1: 309). به احتمال بسیار زیاد والدین جنی در بهار سال 1837 از نامزدی او با کارل اطلاع پیدا کردند، زیرا از این نقطه به بعد در نامه های پدر هیچ اشاره ای به مخفی نگه داشتن رابطه آنها نشده است. در نامه ی 16 سپتامبر 1837 هاینریش مارکس مطرح کرد که او آخرین نامه ی کارل را به والدین جنی نشان نخواهد داد که می تواند به این معنا باشد که در این فاصله خواندن نامه ی کارل توسط هر دو خانواده به امری عادی بدل شده بود.

قطعاً ترس از طرد شدن توسط والدین جنی ظاهراً بی اساس بود. لودویگ فون وستفالن در نامه ای طولانی به پسرش در ژانویه ی 1838 از کارل به عنوان «پسر چهارم تحسین برانگیزش» یاد کرد (GEMKOW 2008: 517) و با لحن عالی او را تحسین کرد، به طوری که او نه فقط تصمیم جنی را پذیرفت بلکه صراحتاً از آن استقبال کرد: «و بنابراین من به نوبه ی خودم دیگر کوچک ترین تردیدی در کیفیت انتخاب او ندارم، زیرا بر این باورم که آنها برای یک دیگر آفریده شده اند، آنها زوج بسیار خوشبختی خواهند بود، حتی اگر آنها 5 سال دیگر یا بیش تر از آن باید برای ازدواج صبر کنند» (همان جا: 519). ارزیابی لودویگ فون وستفالن پیرامون ازدواج در 5 سال دیگر درست بود.

این حقیقت که او کارل را تحسین می کرد، نه فقط نشان دهنده ی ارج نهادن به او بلکه هم چنین بدگمانی اش در گذشته به این رابطه است. طرز برخوردی که احتمالاً در میان اعضای خانواده ی وستفالن غالب بود و با توجه به ریسکی که جنی به آن دست زده بود کاملاً بی اساس نیز نبود (مراجعه شود به بخش دوم همین فصل).

اما نگرانی های کارل با پایان مخفی کردن نامزدی با جنی خاتمه نیافتند. پدرش بارها به او گوش زد کرد که نامزدی زودهنگام مسئولیت بزرگی را به همراه آورده است که او نباید از زیر بار آن شانه خالی کند. پدرش از شک و تردید رنج می برد: «آیا قلب و فکر تو با استعدادهایت سازگاری دارند؟ آیا در این دنیای شکوه برانگیز برای انسان های شورانگیزخته جایی برای احساسات زمینی اما لطیف که واقعاً تسلی بخش هستند، وجود دارد؟ و از آن جایی که ابلیس آشکارا در این قلب لانه کرده و بر آن مسلط است که اما در مورد تمام انسان ها مصداق ندارد، آیا این ابلیس آسمانی ست یا زمینی هم چو فاوست [جادوگر و حقه باز معروف سده ی شانزدهم]؟ آیا تو. و این کم ترین شک عذاب آوری نیست که بر قلبم سنگینی می کند. آیا هرگز پذیرای خوشبختی واقعی انسانی و خانوادگی خواهی بود؟ (نامه 2 مارس 1837، MEW 40: 626; MEGA III/1: 308). آنچه هاینریش مارکس در این جا صراحتاً به عنوان نگرانی از آن صحبت می کند (آشکارا با انگیزه و پیش زمینه ی فکری است که بتواند تأثیر تعلیم و تربیتی بر او بگذارد) در چالش هایش با کارل به سرعت به سرزنش تبدیل می شود. به طور نمونه او در 12 آگوست 1837 نوشت: «من در بسیاری از مسائل به تو حق می دهم اما نمی توانم کاملاً خود را از این فکر خلاص کنم که تو عاری از خودخواهی نیستی، بیش از آن اندازه ای که برای بقاء خود ضروری است» (MEGA III/1: 311). ما نمی دانیم که چه موضوعی پیش زمینه ی این سرزنش بوده است زیرا نه فقط نامه ی کارل بلکه

همچنین نامه‌ی قبلی هاینریش مارکس از بین رفته‌اند. او در چند سطر بعد نوشته است: «با کوچک‌ترین طوفان، اسیر غم و اندوه شدن، با هر مصیبتی سفره‌ی دل شکسته را باز کردن و در نتیجه عزیزان مان را نیز دل شکسته کنیم، آیا باید آن را شعر نامید؟» که تبعات این گفته دوباره یک سرزنش و اخطار است: «تو به زودی پدر خانواده باید بشوی و خواهی شد. اما نه شرافت، نه ثروت و نه شهرت، همسر و فرزندان تو را خوشبخت نمی‌کنند، اما تو می‌توانی آن‌ها را با خود به‌ترت، عشقت، رفتار مهربانانه‌ات، کنار گذاشتن خصوصیات تند و آتشین، خشم شدید، حساسیت‌های بیمارگونه و غیره خوشبخت کنی» (همان‌جا: F311).

در کنار نگرانی از این که ابلیس زمینی در قلب کارل لانه و زندگی خانوادگی معمولی را برای او غیرممکن کند، هاینریش دو گله‌ی مشخص را نیز مطرح می‌کند: کارل بیش از حد حساس است، شعله‌های قلب شکسته‌اش به سرعت زبانه می‌کشند و این که خیلی زود عصبانی می‌شود که با گفته‌ی النور مطابقت دارد که مارکس «در آن زمان واقعاً یک رولاند دیوانه بود» (E. MARX 1897/98: 238).

همچنین جنی مایه‌ی نگرانی کارل بود. او در طول تابستان برای مدت طولانی بیمار شد که ما علت آن را نمی‌دانیم. وقتی حالش بهتر شد، نمی‌خواست به کارل نامه بنویسد. هاینریش مارکس در 16 سپتامبر 1837 به کارل نوشت: «شاید او فکر می‌کند که نوشته نامه لازم نیست، شاید هم به دلیل نامعلوم دیگری این کار را انجام نمی‌دهد، اما او از ذکاوت بسیار زیادی نیز برخوردار است». تقریباً نومیدانه و ملتمسانه از او خواست «جنی با قلبش و تاروپود وجودش به تو وفادار است و تو نباید هرگز فراموش کنی که او در این سن و سال برای تو دست به فداکاری می‌زند که دختران معمولی قطعاً قادر به انجامش نیستند. حال اگر نمی‌خواهد یا نمی‌تواند به تو نامه بنویسد، سعی کن با هر آنچه خواست خداست کنار بیایی» (MEGA III/1: 319; MEW 40: 632).

اما کارل قصد کنار آمدن با این مسئله را نداشت. در اواخر سپتامبر یا اوائل اکتبر 1837 او نامه‌ای را نوشت که باعث نگرانی بیش‌ازپیش مادرش و والدین جنی شد. ما مستقیماً از این نامه اطلاعی نداریم، بلکه فقط از طریق جواب هاینریش به این نامه در تاریخ 17 نوامبر 1837. در مگا (III/1: 736) هم‌چنین در بسیاری از بیوگرافی‌ها این نامه‌ی هاینریش مارکس به عنوان جواب به نامه‌ی مارکس در تاریخ 10 نوامبر مدنظر گرفته شده است. اما این امر چه به لحاظ زمانی و چه به لحاظ محتوا منطقی نیست. کارل در پایان نامه‌ی 10 نوامبر نوشته است که الان «نزدیک به ساعت 4 صبح است و شمع به طور کامل سوخته است» (MEGA III/1: 18; MEW 40: 11)، بنابراین او نامه‌اش را در صبح 11 نوامبر تمام نکرد. در صورتی که او نامه را در 11 نوامبر به پست تحویل داده باشد (تازه اگر امکان این امر وجود داشت زیرا ارسال نامه بین برلین و تریر هر روز انجام نمی‌گرفت) نامه می‌توانست در 16 یا 17 نوامبر به تریر برسد اما در صورتی که نامه بعد از 11 نوامبر ارسال شده باشد، پدرش نمی‌توانست آن را در 17 نوامبر دریافت کند.

هاینریش مارکس در 17 نوامبر پیرامون آخرین نامه‌ی کارل نوشت: «نوشته‌ای بدون شکل و محتوا، قطعه‌ای بدون انسجام که حرفی برای گفتن ندارد»، مطالب مطرح شده به هیچ وجه ربطی به نامه‌ی پسرش در 10 نوامبر ندارد: اما نامه‌ی مارکس به هیچ وجه «بدون محتوا» نبود «که حرفی برای گفتن» نداشت. حتی خصلت‌بندی در پایان نامه نیز بی‌ربط است: «قطعه‌ای بدون انسجام، تازه آنچه خیلی بدتر است این نامه بی‌سروته است ... کارل عزیز رک‌وراست بگوییم، این واژه‌های نو باب میل من نیستند، این واژگان همه‌ی انسان‌های ضعیف که از آن‌ها برای پوشاندن احساسات خود در پرخاش به دنیا استفاده می‌کنند ...» (همان‌جا). هاینریش عشق والدینش را به او یادآوری می‌کند و می‌گوید که قلب دختری را به دست آورده که دیگران به او رشک می‌برند. «با این حال نخستین اتفاق ناخوشایند، نخستین آرزوی ناامید شده، برانگیزاننده‌ی تلخ کامی‌ست! آیا این توانایی و قوت است؟ آیا این یک ویژگی شخصیت مردانه است؟» (همان‌جا). بدیهی است که مسئله بر سر نامه‌ی 10 نوامبر نیست که در آن کارل از یک آرزوی برآورده نشده شکایت نمی‌کند. دو پارگراف بعدی در نامه نشان می‌دهند که مدنظر هاینریش چه آرزوهایی بودند. هاینریش پسرش را سرزنش می‌کند که او به حرف خود پایبند نبوده است: او قول داده و موافقت کرده بود که در فکر آینده‌اش باشد» (همان‌جا). اما «مادر خوب تو ... زنگ خطر را به صدا درآورد و والدین بیش از پیش مهربان جنی تو بی‌صبرانه منتظر لحظه‌ای بودند که قلب بی‌بنیه و جریحه‌دار جنی تسلی پیدا کند و قطعاً نسخه‌ی حل این مسئله پیش‌توست، شاید آدرس اشتباه است و منجر به نرسیدن نامه شده» (همان‌جا 322).

در این جا آشکارا مسئله بر سر امتناع جنی از نوشتن نامه است، همان‌طور که در نامه‌ی هاینریش به تاریخ 12. 14 سپتامبر پیرامون آن صحبت شده است. مارکس برآشفته شده بود، زیرا جنی به او نامه نمی‌نوشت. با این حال تلاش مشترک مادرش و والدین جنی منجر به ترغیب او به نوشتن نامه شد. همان‌طور که از جمله‌ی نقل‌قول شده برمی‌آید، هاینریش کاملاً مطمئن نبود که آیا کارل نامه‌ی جنی را دریافت کرده است. اما کارل در نامه‌ی مورخ 10 نوامبر تأیید کرد که او نامه‌ی جنی را «12 بار» خوانده است (MEGA III/1: 18; MEW 40: 12). بنابراین نامه‌ی 17 نوامبر هاینریش نمی‌تواند جواب به نامه‌ی 10 نوامبر کارل باشد؛ این نامه جواب به نامه‌ی از بین‌رفته‌ی است که او در آن باید آشفتگی درونی خود را توصیف کرده باشد.

چشم‌انداز شغلی کارل یکی از موضوعات دائمی نامه‌های پدرش بود، چشم‌اندازی که به‌طور فزاینده‌ای زیر سؤال رفته و مبهم شده بود. او با تحصیل در رشته حقوق می‌توانست وکیل شود، یا در اداره‌ی قضایی یا در بخش مدیریت مشغول به کار شود. اما همان‌طور که از لحن مایوسانه‌ی هاینریش برمی‌آید، پسرش تمایلی به کار کردن در چنین مشاغل را نداشت: «بدو! به چیزهای متداول و معمولی فکر می‌شد. با این وجود به نظر می‌رسد که چنین مسیری باب طبع تو نیست، اعتراف می‌کنم که تحت‌تأثیر دیدگاه‌های اولیه‌ی تو قرار گرفتم و آن‌ها را تحسین کردم، هنگامی که تو تدریس آکادمیک، قانون، فلسفه را به عنوان هدف خود در

نظر گرفتی ...» (نامه‌ی 16 سپتامبر 1837؛ همان‌جا: 317؛ 630). مارکس احتمالاً در سال 1836 یا در آغاز سال 1837 تمایل خود را پرفسور شدن ابراز داشته است زیرا در نامه‌ی 3 فوریه‌ی پدرش به این موضوع اشاره شده است.

کارل اما در سال 1837 پروژه‌ی دیگری را، یعنی تأسیس نشریه‌ی برای نقد تئاتر دنبال کرد. ما در نامه‌ی 12. 14 آگوست پدرش، برای نخستین بار از این مسئله اطلاع پیدا کردیم: «برنامه‌ای را که شما طرح‌ریزی کردی بسیار خوب است و اگر به‌نحو درستی نیز عملی شود، بسیار مناسب برای تبدیل شده به یک بنای ماندگار ادبی است. اما مشکلات بزرگی در این مسیر قرار دارند، به‌ویژه به سبب خودبزرگ‌بینی افراد رنجیده و این واقعیت که فردی با شهرت برجسته‌ی نقدگرایانه در رأس آن قرار ندارد» (MEGA III/1: 312). نامه‌ی 16 سپتامبر نشان می‌دهد که مسئله پیرامون نقد ادبی به‌طور کلی نیست بلکه بر سر «نقد تئاتر» است (MEGA III/1: 318; MEW 40: 631). از منظر امروزی شاید چنین پروژه‌ای واقعاً بی‌خطر و بی‌آزار به‌نظر برسد، با این وجود باید به این موضوع توجه کنیم که تئاتر تا پیش از اختراع سینما، رادیو و تلویزیون نه فقط وسیله‌ی سرگرمی بلکه وسیله‌ای برای آموزش سیاسی. اجتماعی بود. به‌ویژه در برلین بیش‌ازپیش تئاتر مورد حمایت و پشتیبانی قرار گرفت. فریدریش ویلهم سوم علاقه‌ی وافری به دیدن تئاتر داشت، علیرغم سلیقه‌ی بسیار محافظه‌کارانه‌اش. می‌توان تصور کرد که بحث انتقادی پیرامون نمایش‌های مورد علاقه و تمجید شاه که مورد قبول محافظه‌کاران نبودند، چه‌گونه می‌توانست به‌سرعت به یک موضوع سیاسی تبدیل شود.

در ماه نوامبر نیز مارکس هم‌چنان به برنامه‌ی خود ادامه داد، حتی به‌نظر می‌رسید که این برنامه دارد شکل مشخصی به‌خود می‌گیرد. در نامه‌ی 10 نوامبر او به پدرش اطلاع داد که او قبلاً به کتاب‌فروشی ویگاند⁶³ نامه نوشته است و «کلیه‌ی افراد مشهور زیبایی‌شناسی مکتب هگل با میانجیگری استاد دانشگاه، باوئر که نقش مهمی در میان آن‌ها ایفاء می‌کند و همکارم روتنبرگ قول همکاری داده‌اند (MEGA III/1:17; MEW 40. 10). در فصل بعدی به برونو باوئر (1808 – 1869). رودولف گوتنبرگ می‌پردازیم اما نه به نشریه‌ی برنامه‌ریزی شده: این نشریه هرگز منتشر نشد.

پاسخ هاینریش مارکس به نامه‌ی 10 نوامبر کارل دستکم با مدنظر گرفتن سبک نوشتاری نامه‌های قبلی او بسیار تند بود. این نامه فقط و فقط تصویه حساب با رفتار کارل است. برای درک این موضوع باید زمینه‌ی شکل‌گیری نامه‌ی کارل را روشن کرد (در ذیل به زمینه‌ی عمومی این موضوع می‌پردازم).

هاینریش مارکس در اثنای اقامتش در چشمه‌ی آب گرم در بادامس حدود 20 آگوست 1837 به کارل نوشت: «اگر وقت نوشتن داری، خوشحال می‌شوم اگر طرح مختصری از واحدهای رشته‌ی حقوق که امسال گذراندی برایم تهیه کنی» (MEGA III/: 315). پدر دوست داشت که گزارشی کوتاه از وضعیت تحصیل او در آن دوره داشته باشد، عطف توجه به این که تحصیلات او چقدر

⁶³ اتو ویگاند یک کتاب‌فروش و ناشر در لایپزیگ بود. او ناشر نویسندگان آلمان جوان و بعدها یک سری از هگلی‌های جوان بود. هم‌چنین نخستین اثر بزرگ انگلس «وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان» را ویگاند منتشر کرد.

طور می‌کشد، زیرا از سه سال تحصیل برای فارغ‌التحصیل شدن که در آن دوران معمول بود، دو سال گذشته بود. نامه‌ی بعدی کارل دربرگیرنده‌ی این گزارش نبود، به‌همین دلیل پدرش در 16 سپتامبر 1837 نوشت که او منتظر «بقیه‌ی نامه» است (MEGA 317: III/1). به‌جای «بقیه‌ی» آن، نامه‌ی «آشفته و درهم‌وبرهم» ماه اکتبر نوشته شد که هاینریش مارکس در 17 نوامبر به آن پاسخ داد. نهایتاً در ماه نوامبر نامه‌ی کارل رسید که چندبار به آن اشاره شد. با این‌حال این نامه حاوی موضوعات بیش‌ازپیش مورد علاقه‌ی پدر نبود، یعنی این‌که کارل در چه کلاس‌هایی شرکت کرده و چه‌گونه تحصیلات او ادامه پیدا می‌کرد. در عوض کارل مطالعات و طرح‌هایی را توصیف می‌کند که در نهایت نتیجه‌ی ملموسی نداشتند، به‌جز این‌که کارل به فلسفه‌ی هگل روی آورده است.

با این‌حال آغاز نامه چالشی بزرگ برای پدر هوشیار و عمل‌گرای او بود: «پدر عزیز، در زندگی لحظاتی هم‌چو علائم مرزی وجود دارند که نشان‌دهنده‌ی یک بازه‌ی زمانی سپری شده اما هم‌هنگام صریحاً یک سمت‌گیری جدید هستند. در چنین نقاط گذاری الزاماً احساساتی فوران می‌کنند که بالطبع با چشمان عقاب به پنداشت‌های گذشته و کنونی نگاه می‌کنیم تا به آگاهی از موقعیت واقعی مان نائل شویم. آری خود تاریخ جهان تمایل به چنین نگاهی به گذشته دارد، اغلب با استناد به آن‌چه جلوه‌ای از پس‌روی و سکون است، آن‌هم در جایی‌که در صندلی راحتی خود لم داده تا خود و از نظر ذهنی فعالیت خود، فعالیت فکری‌اش را درک کند» (MEGA III/3:9; MEW 40: 3). پدر فقط خواهان دریافت یک گزارش ساده پیرامون وضعیت تحصیلی بود و پسر در فکر مقایسه‌ی «نگاه به گذشته‌اش» با سیر تاریخ جهان بود.

کارل در ادامه می‌نویسد: «با این‌حال در چنین لحظاتی، شورانگیزگی تمام وجود فرد را فرا می‌گیرد زیرا هر دگردیسی تا حدودی آواز قُوس است [اصطلاح استعاره‌ی پیرامون آخرین تلاش درست قبل از مرگ، به یک باور باستانی اشاره دارد که قوها درست قبل از مرگشان آهنگ زیبایی می‌خوانند] و تا حدودی پیش‌درآمد یک شعر بلندمرتبه‌ی جدید ...» (همان‌جا). پدرش احتمالاً از چنین اظهارات پرشوری چندان خشنود نبود. با این‌حال موضوع جالب‌توجه برای ما این است که کارل 19 ساله بیش‌ازپیش بر این مسئله آگاهی کامل داشت که سال 1837 گسستی عمیق در تطور فکری او انجام گرفته است، بقیه‌ی این نامه که چندین بار از آن نقل‌قول شد حاوی اطلاعات قابل‌توجه‌ای پیرامون این گسست است اما حرف زیادی برای گفتن به هاینریش مارکس نداشت.

نامه‌ی 9 دسامبر هاینریش مارکس نشان می‌دهد که او علیرغم عصبانیتش سعی کرد که جواب منطقی به کارل بدهد. او به کارل تعهداتش در مقابل والدینش و والدین نامزدش را یادآوری کرد که با این رابطه‌ی نامتعارف و برای دخترشان خطرناک موافقت کردند که در عین‌حال علت نگرانی شدید هاینریش مارکس نیز بود: «زیرا واقعاً نیز هزاران والدین با چنین رابطه‌ی موافقت نمی‌کردند. و پدر خود تو هم در لحظات آکنده از نومیدی آرزو می‌کند که کاش با این رابطه موافقت نمی‌کرد. زیرا من از صمیم

قلب آرزوی به‌روزی این دختر هم‌چو فرشته را می‌کنم که مثل دخترم دوستش دارم و در عین‌حال بیش‌ازپیش نگران خوشبختی او هستم» (همان‌جا: 325؛ 637).

پاسخ ادیبانه‌ی هاینریش مارکس به این پرسش که کارل تا چه حدی به تعهداتش عمل کرده است، نشان‌دهنده‌ی خشم فروخورده‌ی او است: «بخت بد !!! بی‌نظمی، پرسه‌زدن لجوجانه در تمام بخش‌های علم و دانش، کرج شدن لجوجانه بر روی فانوس در حال پت پت کردن، با موهای ژولیده، جست خواب‌آلود در جامه‌ی یک حکیم، به‌جای تلو تلو خوردن با لیوان آبجو [اشاره صریح به دوران زندگی دانشجویی مارکس در بُن، ت. م. هاینریش]؛ روگردانی و عزلت‌گزینی، توأم با بی‌توجهی به تمام آداب و رسوم و حتی عدم مراعات و توجه به پدر [کارل ظاهراً ارتباطش را با خانواده‌هایی قطع کرد که به توصیه‌ی پدرش به آن‌ها مراجعه کرده بود، ت. م. هاینریش]» (همان‌جا). هاینریش مارکس متوجه برافروختگی بیش‌ازپیش خودش شده است که می‌توانست موجبات رنجش کارل را فراهم کند: «من احساس می‌کنم که دارم تو را رنجیده‌خاطر می‌کنم» (همان‌جا)، اما باید رک و پوست‌کننده بگوییم که تو باعث رنجش و ناراحتی پدر و مادرت شده‌ای، مدت زیادی از رفتارهای نابخردانه‌ات در بُن نگذشته بود و هنوز جوهر نامه‌ی اعمال شما خشک نشده بود – که در واقع نیز یکی دو تا نبودند – در کمال ناباوری اشک عشق در چشم‌های مان حلقه بست ... اما ثمره‌ای که برداشت کردیم چه بود؟ ماه‌ها از تو نامه‌ای دریافت نکردیم، حتی زمانی که تو باخبر بودی که ادوارد مریض است⁶⁴، حال من خوب نبود و مادرت هم‌چو سنگ صبور هم‌چیز را تحمل می‌کرد، از این گذشته بیماری و با در برلین شیوع پیدا کرده بود، تو در نامه‌ی بعدی‌ات انکار نه انکار که باید عذرخواهی بکنی، حتی یک کلمه هم پیرامون این مسائل ننوشتی ...» (همان‌جا: 325؛ 638). در آخر هاینریش مارکس پیرامون مسئله‌ی پول صحبت می‌کند و فقط می‌تواند کنه مطلب را از طریق طنز تلخ بیان کند: «انکار که ما ثروتمند هستیم و آقا پسر ما برخلاف تمام توافقی‌ها و روال معمول مخارجش در یک سال تقریباً 700 تالر است، در حالی که پسر ثروتمندان هزینه‌ی سالانه‌شان کم‌تر از 500 تالر است. معلوم نیست چرا؟ من منصفانه یادآوری می‌کنم که تو آدم ولخرج و ولگردی نیستی. اما چطور یک نفر می‌تواند هر هفته یا دو هفته یک سیستم جدید کشف کند که خود این امر مستلزم دور ریختن تمام کارهای قبلی است که به زحمت انجام شده‌اند، من از خود سؤال می‌کنم که تو چطور می‌تونی وقت خودت را صرف چیزهای کوچک و بی‌اهمیت بکنی؟ و به راست و ریس کردن آن‌ها اکتفا کنی؟» (همان‌جا: 326؛ 639).

هاینریش مارکس در این بخش از نامه به دو نفر اشاره می‌کند که در گذشته ظاهراً در باره‌ی کارل به او گزارش داده بودند، احتمالاً سرزنش مطرح شده در بالا یعنی «با موهای ژولیده، جست خواب‌آلود در جامه‌ی یک حکیم» از تصورات صرف هاینریش سرچشمه نگرفته و مبتنی بر چنین گزارش‌هایی است. «ممکن است افراد کوتاه‌فکری نظیر گ. ر. و اورس در این مورد نگران شده باشند. آن‌ها افراد مغرضی هستند. در جایی که آن‌ها بدون تعمق در جستجوی کلاس درس‌های دانشگاه هستند – معیارشان برای

⁶⁴ ادوارد جوان‌ترین برادر مارکس به بیماری سل مبتلا شده بود و در 14 دسامبر در سن یازده سالگی، فقط چند روز پس از نامه‌ی هاینریش مارکس به کارل درگذشت. (Schöncke 1993: 820).

انتخاب این کلاس درس‌ها این است که بتوانند واژه‌های مطرح شده را هضم کنند و این و آن‌جا دوست و حامیانی برای خودشان پیدا کنند ... اما کارل با استعداد و سخت‌کوشی من با رنج و مشقت شب‌ها بیدار می‌ماند و ذهن و جسم خودش را تحلیل می‌برد ... با این حال آن‌چه را که امروز ساخته است روز بعد درهم می‌شکند» (همان‌جا: 326؛ 639). به احتمال بسیار زیاد خود کارل این دانش‌جویان را «کوتاه‌فکر» و «مغرض» قلمداد کرده بود و در این‌جا هاینریش به طعنه به آن‌ها اشاره کرده است. کسانی که بر روی مگا کار می‌کنند، نتوانستند هویت این دو نفر را مشخص کنند. کلیم مطرح کرد که در سال 1837 دو بردار به نام‌های گوستاو و فریدریش اورس در دانشگاه برلین ثبت نام کرده بودند. آن‌ها از وارنبرگ در غرب پروس آمده بودند و پدرشان رئیس دادگستری تریبونال بود (Kliem 1988: 23). قابل درک است که هاینریش مارکس از دریافت هرگونه گزارشی پیرامون پسرش خوشحال می‌شد. اما اگر از این امر هم‌چو کلیم نتیجه‌گیری کنیم که هاینریش مارکس پسرش را تحت مراقبت گذشته بود (همان‌جا: 24)، به نظر من گزافه‌گویی صرف است.

در پایان هاینریش به بی‌توجهی کارل به خواهر و برادرانش اشاره می‌کند: «در این‌جا هم‌چنین باید گله‌ی خواهر و برادرانت را به تو خاطرنشان کنم. در نامه‌هایت هیچ اشاره‌ای به آن‌ها نمی‌کنی و انگار نه انگار که اصلاً خواهر و برادری دارد، حتی سوفی مهربان که چقدر نگران تو و جنی بود و متحمل رنج و ناراحتی زیادی شد و [می‌دانی که] چه علاقه‌ی وافری به تو دارد، تو وقتی به او نیاز نداری اصلاً به او فکر نیستی». (همان‌جا: 327؛ 640).

برای ارزیابی درست عصبانیت هاینریش مارکس باید وضعیت خانوادگی را در آن زمان به‌طور مشخص – بدون بیمه درمانی یا بازنشستگی – مدنظر بگیریم. فراهم کردن امکان تحصیل برای کارل برای سال‌های متمادی به معنای بار مالی بسیار سنگینی برای خانواده‌ی مارکس بود. در سال‌های اولیه‌ی دهه‌ی 30 درآمد سالیانه هاینریش مارکس بالغ بر 1500 تالر بود (Herres 1990: 197). در سال 1837 او برای ماه‌ها دچار سرفه‌ی مزمن بود که نهایتاً مجبور شد که برای بهبود حالش به سفر درمانی برود و به احتمال بسیار زیاد نمی‌توانست به اندازه‌ی گذشته کار کند و درآمدش کمتر از 1500 تالر بود. مخارج کارل در همان سال بالغ بر 700 تالر یعنی نصف درآمد سالیانه‌ی خانواده‌ی ده نفری بود⁶⁵، که علاوه بر این باید از آن صورت‌حساب‌های پزشک، دارو برای هاینریش و ادوارد که مریض بود، پرداخت می‌شد و مبلغی به‌عنوان پس‌انداز برای دوران پیری کنار گذاشته می‌شد. حتی اگر مخارج کارل کمتر از 700 تالر نیز بود، خانواده قادر به تأمین آن برای مدت طولانی نبود. هزینه‌ی هنگفت تحصیل کارل این انتظار را به‌وجود آورده بود که کارل هدف‌مند درس بخواند و شغل پردرآمدی داشته باشد تا بتواند در آینده از پدر و مادرش و از همه مهم‌تر در صورت لزوم از خواهران و برادرانش حمایت کند. هاینریش یک بار در نامه‌ای با لحنی کنایه‌آمیز این انتظار را مطرح کرده

⁶⁵ در این بازه‌ی زمانی مارکس دست به ولخرجی نیز زده بود. ویلهلم لیبکنشت (1896: 104) در یادآوردهایش به این موضوع اشاره می‌کند که در جریان یکی از گردش‌های یکشنبه‌ها در لندن، به‌دلیل لگدپرانی یک خر، تحت‌تأثیر آگاهی و هنر سوارکاری مارکس قرار گرفته بود زیرا او در دوران دانشجویی اش چند ساعت در دوره‌ی آموزش سوارکاری شرکت کرده بود.

بود: «این امید که تو ممکن است روزی پشتیبان خواهران و برادرانت باشی چنان زیباست که باعث خوشحالی قلبی پاک‌نهاد می‌شود که من نمی‌خواهم تو را از آن محروم کنم» (نامه‌ی فوریه/مارس 1836، MEW 40: 621، MEGA III/I: 294).

این نامه حتماً برای کارل تکان‌دهنده بود. او که قصد داشت کشمکش‌های درونی‌اش را با پدرش درمیان بگذارد، کنار گذاشتن شعرسرایی و گرایش به فلسفه‌ی هگل، و از همه مهم‌تر این که این رویکرد چه معنایی برای او داشت، یعنی سمت‌گیری کاملاً جدیدی در جهان، که آشکارا پدرش آن‌ها را درک نکرد. هاینریش فقط شاهد آن بود که پسر باهوشش، استعدادهایش را در حوزه‌هایی بی‌ثمر به‌هدر می‌دهد و تحصیلاتش به پایان نرسیده است. این وضعیتی است که بسیاری از جوانان مکرراً با آن مواجه می‌شوند: مبارزه و پافشاری در چارچوبی که به‌نظر آن‌ها مهم است: والدین قادر به درک این مسئله نیستند که جوانان در چارچوب سیستمی با ویژگی‌های مشخص فکر و عمل کنند که برای آن‌ها [والدین] طبیعی و منطقی به‌نظر می‌رسد.

اما عدم تفاهم پدر تنها مشغله‌ی کارل نبود. هاینریش مارکس او را به‌دلیل بی‌توجهی به والدین و خواهران و برادرانش، عدم ابراز همدردی با پدر و برادر بیمار و وضعیت بدی که در آن قرار داشتند، سرزنش کرده بود، سرزنشی که بی‌جا نبود و کارل همان‌طور که خواهیم دید از این مسئله بسیار ناراحت بود.

نامه‌ی دیگری تأثیرات نامه‌ی پدر را تشدید کرد: همان‌طور که از نامه‌ی نقل‌قول شده‌ی لودویگ فون وستفالن در ژانویه‌ی 1838 به پسرش فردیناند برمی‌آید، جنی نیز در نامه‌ای به تاریخ دسامبر 1837 به کارل سرزنش‌های مشابه‌ای را مطرح کرد که هاینریش مارکس نیز آن‌ها را صورت‌بندی کرده بود اما جنی اطلاعی از این نامه نداشت. لودویگ در ادامه می‌نویسد که نوشتن این نامه به‌نظر کارل از قبل برنامه‌ریزی شده بود که باعث رنجش شدید او شد. به‌طوری که دچار شک عصبی شد ولی به‌سرعت بهبود پیدا کرد و با «گنجینه‌ای باشکوه و گوارا، سیلی واقعی از نامه‌های طولانی به من، به پدر محترم و مادر بزرگوارش، به تمام خواهران و برادرانش، به جنی ... و اشعاری فوق‌العاده زیبا برای جنی واکنش» واکنش نشان داد (GEMKOW 2008: 518).

کارل با تمام این نامه‌ها و اشعاری که همه‌ی آن‌ها از بین رفته‌اند، سعی در التیام کدورت‌هایی داشت که خود او بانی آن‌ها بود و به‌نظر می‌رسد که او در انجام این امر کمابیش موفق شد.⁶⁶ نه فقط لودویگ فون وستفالن به عالی‌ترین نحوی کارل را تحسین نمود بلکه پدرش نیز از او ابراز خوشنودی کرد. علیرغم گله از کارل به این دلیل که او به مسئله‌ی پول نپرداخته است اما او را از عشق پدرانه‌اش مطمئن ساخت و او را تحسین کرد: «آخرین تصمیم شما بسیار قابل تحسین و عاقلانه است و اگر تو به وعده‌ات عمل کنی، قطعاً بهترین ثمرات را برای تو به‌همراه خواهد داشت. مطمئن باش که فقط تو به فداکاری بزرگی دست نمی‌زنی. این امر در مورد همه‌ی ما صادق است و در نهایت باید خرد پیروز شود» (نامه‌ی 10 فوریه 1838، MEGA III/1: 328f). ما نمی‌دانیم

⁶⁶ «فقدان آشکار علاقه‌ی واقعی پیرامون وضعیت خانواده‌اش» که استدمن جونز (2017: 76) ادعا می‌کند که او آن‌ها را مشخص کرده است، با توجه به منابع قابل‌دسترس قابل‌انکاء نیست.

که در این جا مسئله پیرامون چه تصمیمی بوده است. ویراستاران مجله‌های مگا حدس می‌زنند که مارکس قصد داشت که از دیدار عید پاک صرف‌نظر کند، علیرغم آن‌که هاینریش مارکس در نامه‌ی 9 دسامبر خود با این دیدار موافقت کرده بود (MEGA III/1: 738). اما با توجه به تعریف و تمجیدهای پدر، مسئله نمی‌تواند فقط صرف‌نظر کردن کارل از دیدار خانواده در عید پاک باشد، به‌نظر من منطقی‌تر به‌نظر می‌رسد که تصمیم کارل فراتر این مسئله بوده است، یعنی به پایان رساندن سریع‌تر تحصیلش و شاید حتی نرفتن به تریر تا زمان اتمام تحصیلاتش – که می‌تواند توضیح‌دهنده‌ی این گفته‌ی هاینریش باشد که فقط کارل دست به فداکاری نمی‌زند بلکه هم‌چنین خانواده و جنی باید از دیدن او صرف‌نظر کنند.

هاینریش مارکس این نامه را در تاریخ 10 فوریه‌ی 1838 نوشت، پس از آن‌که دو ماه در بستر بیماری و بسیار مریض بود. در 15-16 فوریه مادرش به او نوشت که وضعیت پدرش به تدریج در حال بهبودی است اما فقط می‌تواند به تو سلام برساند، قادر به انجام کار دیگری نیست و بسیار ضعیف است. اما به‌نظر می‌رسد که قبل از مرگش حال او قدری بهبود پیدا کرد زیرا توانست نوشته‌اش را پیرامون تنش‌ها در کلیسای کلن که در فصل گذشته به آن اشاره شد، به‌رشته‌ی تحریر درآورد (مقایسه شود با MEGA IV/1: 379f). نتیجه‌گیری ویراستاران مگا با توجه به ادبیات به‌کار گرفته شده در این نوشته منطقی به‌نظر می‌رسد که هاینریش این نوشته را در مارس یا آوریل نوشته است.

کارل مدتی قبل از مرگ هاینریش یک بار دیگر به تریر رفت. ما براساس بخشی از نامه‌ی جنی می‌دانیم که کارل در هفت ماه مارس سه روز قبل از مرگ پدرش تریر را ترک کرد (MEGA III/1Ö 331). شاید کارل تعطیلات عید پاک را در تریر سپری کرد، عید پاک در این سال در روز یکشنبه به تاریخ 15 آوریل، درست روز تولد هاینریش مارکس برگزار شد و شاید هم کارل به‌همین دلیل مدت بیش‌تری در تریر ماند، شاید هم مادرش یا جنی، کارل را از وضعیت بد پدرش باخبر کردند و او به‌همین دلیل به تریر بازگشت تا برای آخرین بار با پدرش ملاقات کند. ما اطلاعاتی پیرامون این دیدار نداریم به غیر از آن‌که کارل و جنی دعوای شدیدی با یک‌دیگر کردند که موجبات ناراحتی و دلخوری هر دوی آن‌ها شد، بخشی از نامه جنی به این دعوا اشاره کرده است. اما کاملاً روشن نیست که علت دعوا چه چیزی بوده است.⁶⁷

مرگ پدر ازهم‌گسیختگی مهمی در زندگی مارکس جوان بود.⁶⁸ او نه فقط پیوند عمیق عاطفی با پدرش داشت بلکه به اتوریته‌ی او احترام می‌گذاشت. احتمالاً اخطارهای او برای کارل آزاردهنده بودند اما همان‌طور که از نامه‌ی دسامبر 1837 و اشاره‌ی او به

⁶⁷ نفه (2017: 66) در رابطه با نامه‌ی 9 دسامبر هاینریش مارکس می‌نویسد: «مشاجره‌ی تمام‌عیار قبل از مرگ [هاینریش، ت. نویسنده] و در مورد دیدار کارل می‌نویسد: «ما هیچ اطلاعی از آشتی کردن آن‌ها و این‌که اساساً چه‌گونه این امر انجام گرفته نداریم». با توجه که نامه‌ی 10 فوریه که از آن نقل‌قول کردیم و کار مشترک بر روی نوشته‌ی تنش‌های حقوقی در کلیسای کلن که نفه هیچ توجه‌ای به آن‌ها نکرده است، اساساً نمی‌توان از «مشاجره‌ی تمام‌عیار» صحبت کرد.

⁶⁸ فوانسیس واین (1999: 44) با خیال‌پردازی بیش‌ازپیش عدم شرکت کارل در مراسم خاک‌سپاری پدرش را تزئین کرده است: «کارل در مراسم خاک‌سپاری شرکت نکرد. سفر از برلین به تریر مستلزم صرف وقت زیادی بود و او باید به کار مهمی می‌پرداخت». واین در بیان جمله‌ی دوم بیان مستقیم را به‌کار گرفته است، انگار که این جمله از اظهارات خود مارکس است. اما چنین گفته‌ای در هیچ‌کجا موجود نیست. این گفته از

«سیل نامه‌ها» برمی‌آید، کارل این اظهارها را جدی می‌گرفت. پدر تکیه‌گاهی قوی برای کارل بود که شاید پس از مرگ هاینریش بر آن واقف شد، نه مادرش و نه لودویگ فون وستفالن قادر نبودند جای او را بگیرند؛ مارکس جوان اکنون به‌نحو کاملاً جدیدی مجبور شد که فقط به خودش متکی باشد.

کشفیات خود و این نیست – هم‌چون داستان پیرامون دوئل – از نوشته‌ی پاینه (1968 : 55) رونوسی شده است، البته بدون ذکر نام او. شرکت مارکس در مراسم خاک‌سپاری پدرش به‌دلیل امکانات حمل‌ونقل در آن زمان اساساً ممکن نبود. درشکه‌ی پست که هم برای ارسال نامه و هم انتقال افراد از آن استفاده می‌شد احتیاج به 5 تا 7 روز برای طی مسافت بین برلین و تریر داشت، علاوه بر این درشکه هر روز به تریر سفر نمی‌کرد. فاصله‌ی زمانی ارسال نامه‌ی خبر مرگ هاینریش و رسیدن کارل به تریر حداقل بالغ بر 12 تا 14 روز بود. در اوایل تابستان در آن زمان در تریر امکان نگهداری جسد هاینریش مارکس برای مدت طولانی وجود نداشت. از نامه‌ی فردیناند فون وستفالن به همسرش می‌توان استنباط کرد که کارل چقدر از خبر مرگ پدرش ناراحت شد. او در این نامه خبر می‌دهد که برادرش ادگار که در این اثنا در برلین تحصیل می‌کرد، «نامه‌ای زیبا» به مادر کارل «پیرامون خبر مرگ به مارکس جوان» نوشته است که لودویگ فون وستفالن آن را برای خانواده خواند (Gemkow 2008: 520f). انتخاب واژه‌ها توسط فون وستفالن «خبر مرگ» چنین برمی‌آید که کارل از طریق نامه از مرگ پدرش مطلع نشد بلکه هنریته یا جتی به ادگار نامه نوشتند و از او خواستند که شخصاً خبر مرگ را به اطلاع کارل برساند چرا که آن‌ها می‌دانستند که کارل چقدر به پدرش وابسته است.